مجموعه

مبدأ و معاد

**(همراه با كفايت الإسلام، نماز پنج وقت و آداب وضو)**

**تأليف:**

**ولی الله محدث دهلوی**

**بر اساس فقه شافعی**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | مجموعه مبدأ و معاد(همراه با كفايت الإسلام، نماز پنج وقت و آداب وضو) |
| **تالیف:** | ولی‌الله محدث‌دهلوی |
| **موضوع:** | مجموعه عقاید اسلامی- فقه شافعی |
| **نوبت انتشار:**  | اول (دیجیتال)  |
| **تاریخ انتشار:**  | خرداد (جوزا) 1395شمسی، شعبان 1437 هجری |
| **منبع:**  | انتشارات ایلاف |
|  |  |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.****www.aqeedeh.com** |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** |
| www.mowahedin.comwww.videofarsi.comwww.zekr.tvwww.mowahed.com |  | www.aqeedeh.comwww.islamtxt.com[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)www.sadaislam.com |
|  |  |
|  |
| contact@mowahedin.com |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[سخن ناشر 1](#_Toc423422447)

[في آداب الوضوء 5](#_Toc423422448)

[كتابُ الصّلاة 25](#_Toc423422449)

[کتاب الزکاة 33](#_Toc423422450)

[کتاب الصّوم 35](#_Toc423422451)

[کتاب الحج 37](#_Toc423422452)

[محظورات الحج 37](#_Toc423422453)

[حمد باری تعالی 39](#_Toc423422454)

[نعت 39](#_Toc423422455)

[باب الإیمان 39](#_Toc423422456)

[در بیان مبطلات وضو 40](#_Toc423422457)

[تنبیه 40](#_Toc423422458)

[باب در بیان موجبات غسل 41](#_Toc423422459)

[باب در بیان فرض غسل 41](#_Toc423422460)

[باب در بیان سنّت‌های غسل 41](#_Toc423422461)

[باب غسل‌های سنّت 41](#_Toc423422462)

[در بیان فرض تیمّم 42](#_Toc423422463)

[باب در بیان شرایط جواز تیمّم 42](#_Toc423422464)

[باب در بیان سنّت‌های تیمّم 42](#_Toc423422465)

[باب در بیان مبطلات تیمّم 42](#_Toc423422466)

[باب در بیان سبب وجوب نماز 43](#_Toc423422467)

[باب در بیان ارکان نماز 43](#_Toc423422468)

[باب در بیان سنت‌های نماز 43](#_Toc423422469)

[تنبیه 44](#_Toc423422470)

[باب در بیان مبطلات نماز 44](#_Toc423422471)

[باب در بیان شرایط نماز جمعه 44](#_Toc423422472)

[باب در بیان سنّت‌های جمعه 45](#_Toc423422473)

[باب در بیان عذرهای نماز جمعه 45](#_Toc423422474)

[باب در بیان نماز مسافر 45](#_Toc423422475)

[باب در بیان نماز تطوّع 45](#_Toc423422476)

[باب در بیان نماز جنازه 46](#_Toc423422477)

[باب در بیان زکات 46](#_Toc423422478)

[باب در بیان نصاب زکات 46](#_Toc423422479)

[باب مستحقان زکات 47](#_Toc423422480)

[باب در بیان روزه‌ی رمضان 47](#_Toc423422481)

[باب در بیان شرط وجوب حج 47](#_Toc423422482)

[باب ارکان حج 48](#_Toc423422483)

[باب محرّمات حج 48](#_Toc423422484)

[در نعت سیّد المرسلین محمد**ص** 52](#_Toc423422485)

[در آغاز کتاب مبدأ و معاد 55](#_Toc423422486)

[در ابتدای آفرینش عالم 55](#_Toc423422487)

[در بیان آفرینش گوهر عالم که زمین و آسمان از اوست 56](#_Toc423422488)

[در آفرینش قندیل ارواح گوید 56](#_Toc423422489)

[رفتن جبرئیل**÷** به طلب خاک آدم 57](#_Toc423422490)

[بردن عزرائیل**÷** خاک آدم**÷** به حضرت 59](#_Toc423422491)

[در وصف حمیده و مذمت ذمیمه گوید 61](#_Toc423422492)

[در خمیرکردن حضرت عزت گل آدم**÷** 63](#_Toc423422493)

[رفتن آدم**÷** به بهشت 64](#_Toc423422494)

[در صفت آفرینش حوّا گوید 65](#_Toc423422495)

[در عقد بستن آدم**÷** 66](#_Toc423422496)

[تمنا کردم آدم**÷** از حضرت ربّ العزّة دیدن ذریّات خود را 67](#_Toc423422497)

[در منازل ارواح گوید 69](#_Toc423422498)

[در آفرینش جسم‌ها یگان یگان گوید 69](#_Toc423422499)

[در مناظره کردن طفل با فرشته گوید 72](#_Toc423422500)

[در حال طفل که در گهواره باشد گوید 74](#_Toc423422501)

[در مراقبت احوال خود گوید 76](#_Toc423422502)

[در صفت روح و جسد 78](#_Toc423422503)

[در شناختن احوال خود گويد 78](#_Toc423422504)

[در شناخت احوال خير و شر 80](#_Toc423422505)

[در صفت‌ راه‌های سه‌گانه بالتفسير 81](#_Toc423422506)

[در مراقبت شدن احوال خود گويد 82](#_Toc423422507)

[رموز مِثل دنيا و عمل دنيا و آخرت و نيك و بد آن 83](#_Toc423422508)

[در شرح و بيان اعمال خير و شكر گويد 84](#_Toc423422509)

[در آگاه گردانيدن خلائق از فانی‌شدن عمر بر سبيل تمثيل 84](#_Toc423422510)

[در نزديكی مرگ هركس گويد 85](#_Toc423422511)

[در صفت اهل سعادت گويد 86](#_Toc423422512)

[در صفت‌كردن اهل شقاوت گويد 88](#_Toc423422513)

[در حساب آخرت از هر كس گويد 90](#_Toc423422514)

[در صفت آخر زمان گويد 90](#_Toc423422515)

[در صفت دود و دخان گويد 91](#_Toc423422516)

[در صنعت و كيفيت بعث خلايق گويد: 92](#_Toc423422517)

[در زنده‌گردانيدن جبرائيل**÷** و نيست‌كردن آب از عالم 93](#_Toc423422518)

[در زنده‌گردانيدن محمد**ص** به امر خداوند**أ** 93](#_Toc423422519)

[در دميدن صور اسرافيل**÷** صور دوم 95](#_Toc423422520)

[در حاضر گردانيدن دوزخ جهت كفّار گويد 96](#_Toc423422521)

[در صفت ابرار و فجّار گوید 98](#_Toc423422522)

[در نمودار احوال هرکس گوید 99](#_Toc423422523)

[در داوری قیامت 100](#_Toc423422524)

[در طول حساب قیامت گوید 101](#_Toc423422525)

[در صفت نامه خواندن هر کس 102](#_Toc423422526)

[در خواندن پیغمبران امتان خود را در حساب گاه گویند 103](#_Toc423422527)

[در حساب‌نمودن امّت محمد**ص** 104](#_Toc423422528)

[درخواست نمودن خلایق شفاعت از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین 106](#_Toc423422529)

[در گشادن در بهشت به ابرار گوید 109](#_Toc423422530)

[در گشادن در دوزخ به کفار گوید 111](#_Toc423422531)

[در شنیدن کفار خبر کشتن مرگ و زیاده شدن غم و اندوه ایشان گوید 114](#_Toc423422532)

[خاتمه در کتاب و نصیحت اولوالالباب گوید 115](#_Toc423422533)

[خاتمة الطبع 121](#_Toc423422534)

سخن ناشر

كتاب حاضر تحت عنوان «مجموعه‌ی مبدأ و معاد، همراه با كفایت الإسلام و نماز پنج وقت و آداب وضو» در میان كتاب‌های دینی قدیم جایگاه و ارزش والایی دارد. این كتاب پیش از چاپ حاضر، از روی عكس از نسخه‌ی دست‌نوشت در مطبع محمدی (بمبئی هند) در ماه صفر سال 1387هـ. ق چنانكه در «خاتمة الطبع» آن‌ آمده است به چاپ رسیده است، و سپس از روی همین نسخه‌ی چاپ شده، چندین بار تجدید چاپ شده است.

بنده در این چاپ، کتاب را بر اساس رسم الخط امروزین فارسی معمول، ویرایش و سجاوندی کرده‌ام و اغلاط نوشتاری و وزن ابیاتی چند از آن را تصحیح نموده‌ام، بی‌آنکه در آیین نگارش، به زبان معیار و ترتیب آن دستی برده باشم، و افزوده‌های لازم خود را در میان دو کروشه [ ] قرار داده‌ام. در تصحیح اغلاط نوشتاری و وزن برخی از ابیات از همکاری و نظر دوست گرامی‌ام دکتر احمدنور وحیدی استفاده کرده‌ام که در این جا بایسته است از ایشان یاد و سپاسگزاری نمایم.

ذکر نکته‌ای که در این جا مهم و ضروری می‌نماید این است که با بررسی نسخه‌ی چاپ شده از روی دست‌نوشت، از آمدن نام «ولی الله محدث دهلوی» بر جلد آن به دلایلی که در پی می‌آید از انتساب آن به وی دچار تردید شدم:

1. با شناختی که از «ولی‌الله محدث دهلوی» مشهور در دست است نامبرده متولد 1110 و متوفی 1176 ﻫ . ق. و حنفی مذهب است، حال این که کتاب مشتمل بر ابعاض، هیئات، ارکان نماز و برخی مسایل فقهی دیگر بر اساس فقه شافعی است، باری مگر این که صاحب کتاب یا گردآورنده‌ی آن شخص ناشناخته‌‌ای همنام او باشد.
2. در صفحه‌ی 54 نسخه‌ی حاضر در باب «محرمات حج»، بیت ششم چنین آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نظم این مختصر محرّم بود |  | سال هشتصد ولی یکی کم بود |

که اشاره به سال 779 ﻫ . ق. سال به نظم کشیدن مختصر خود دارد.

و در ادامه در صفحه‌ی 55، بیت پانزده و شانزدهم آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نعمت‌الله را ببخشایی |  | که سمیع و بصیر و دانایی |
| نعمت اله کزین هر دو سرا |  | حل هر مشکلی به فضل خدا |

که در دو بیت اخیر تخلّص صریح «نعمت‌الله» آمده است.

با توجه به دلالت سه بیت یاد شده احتمال انتساب این کتاب به «شاه نعمت الله ولی» 730-834 هـ. ق. در ذهن برجسته می‌سازد، افزون بر آن شافعی مذهب بودن او به این احتمال قوت می‌بخشد.

«شیخ محمد مردوخ کردستانی در مقدمه‌ی کتاب خود «خلاصة الأحکام در شرح كفاية الإسلام» منظومه‌ی «كفاية الإسلام» را که مشتمل بر واجبات و مستحبات فقه شافعی است، تألیف مرحوم «شاه نعمت الله ولی» می‌داند. او می‌گوید: «در کتاب نور الأنوار، تألیف سید عبدالصمد توداری، منظومه‌ی كفاية الإسلام را ... به مرحوم سید عبدالرحمن پسر سید احمد کاکو زکریایی انتساب می‌دهد. اما نسخه‌ی صحیح کامل که به دست آمد معلوم شد که کتاب مذکور تألیف مرحوم شاه نعمت الله ولی است که آن مرحوم منظومه‌ی مرقومه را برای استفاده‌ی عموم به رشته‌ی نظم در آورده و در واقع ... جوهر دیانت و خلاصه‌ی اسلامیت را با اسلوب مرغوبی در دسترس عموم گذاشته است ... »[[1]](#footnote-1).

منظومه‌ی «كفاية الإسلام» شامل 238 بیت است که چند بیت مشترک با «تحقیق الإیمان» «شاه نعمت الله ولی» دارد که 41 بیت دارد و هر دو در قالب مثنوی و در بحر خفیف مخبون مقصور یا محذوف[[2]](#footnote-2) است. آن چند بیت مشترک به شرح زیر است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا رب از فضل خویش رحمت کن |  | جای سید مقام جنّت کن |

و دو مصراع:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «گر‌کسی‌پرسدت‌که‌ایمان‌چیست» |  | «چارمین هست روزه‌ی رمضان» |

در پایان «كفاية الإسلام» نیز ابیات زیر با تخلص «سید» و «نعمت‌ الله» چنین آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شد تمام این كفاية الإسلام |  | باد بر مصطفی درود و سلام |
| نظم این مختصر محرم بود |  | سال هشتصد یکی از آن کم بود.. |
| یارب از فضل خویش رحمت کن |  | جای سید مقام جنت کن |
| نعمت الله را ببخشایی |  | که سمیع و بصیر و دانایی |
| نعمت راست در دو سرا |  | حل هر مشکلی به فضل خدا»[[3]](#footnote-3) |

در این کتاب نیز در صفحه‌ی 54، باب «محرمات حج»، بیت پنجم و ششم با تفاوت‌ در مصراع‌های دوم این گونه آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شد تمام این كفاية الاسلام |  | هرکه این یاد کرد یافت نظام |
| نظم این مختصر محرّم بود |  | سال هشتصد ولی یکی کم بود |

و در صفحه‌ی 55، بیت پانزدهم و شانزدهم با اندکی تفاوت آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نعمت الله را ببخشایی |  | که سمیع و بصیر و دانایی |
| نعمت الله کزین هر دو سرا |  | حل هر مشکلی به فضل خدا |

با توجه به شباهت‌های موجود در سه کتاب یاد شده، یعنی این کتاب و «كفاية الاسلام» و «تحقیق الإیمان» شاه نعمت الله ولی، این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که: چه ارتباطی میان این سه وجود دارد؟ آیا می‌توان هر سه را از شاه نعمت الله ولی دانست؟

اما قدر مسلم آنچه یاد شده را نمی‌توان براهین قاطع و دلایل قانع‌کننده بر انتساب کل کتاب یا بخشی از آن به «شاه نعمت الله ولی» دانست، گفتم بخشی از آن، از این رو که این احتمال هم هست که کتاب متشکل از آثار بیش از یک نفر باشد؛ دلالت این احتمال بیت پایانی از منظومه‌ی پایان کتاب است که در آن آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| احمد مداح‌گفت‌این‌قطعه‌را از امرحق |  | خواب‌غفلت‌وقت‌مردن‌جملگی‌بیداردار |

به نظر می‌رسد این قطعه (منظومه) متعلق به کسی باشد که تخلص خود را «احمد مداح» یاد نموده است.

از این روی برای فهم حقیقت انتساب این کتاب به صاحب یا صاحبان آن، به تحقیقات بیش‌تر و دلایل متقن و روشن‌تر نیاز است. معلومات صاحبنظران و نسخه‌شناسان می‌تواند گره از مسأله‌ی مجهول بر دارد و حقیقت آن را معلوم نماید، خواهشمند است آن را از بنده دریغ نفرمایند، تا در چاپ‌های بعدی استفاده شود.

مجید احمدی

شیراز، بهار

1388

في آداب الوضوء

چون خواهد که به مستراح رود، پای چپ فرا پیش نهد و بگوید: «للَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ» و چون بیرون آید پای راست مقدم دارد و بگوید: «الحمد لله الذي أذهب عني الأذي وعافاني من كل البليات» و چون استنجا کند، بگوید:«اللهم حصّن فرجی واستر عورتي من الزنا والخطاء والفاحشة والحرام وطهر قلبي من الشك والشرك والكفر والشقاق والنفاق والعصيان» و چون خواهد که وضو سازد روی به سوی قبله کند، اول ابتدا به شستن سرِ دست کند و بگوید: «بسم الله العظيم والحمد لله على دين الإسلام» و چون آب به دهن رساند، بگوید: «اللهم اطعمني احسن الطعام في الدنيا والآخرة يا الله»، و چون آب به بینی برد، بگوید: «اللهم ارحني من رائحة الجنة وارزقني نعمتها وكرامتها»، و چون خواهد که روی شوید، بگوید: نیت کردم که فرض وضو ادا می‌کنم و با آن نماز فرض بر خود مباح می‌کنم و بگوید: «اللهم بيّض وجهي بنور معرفتك يوم تبيضّ وجوهٌ وتسودّ وجوهٌ»، و چون دست راست شوید، بگوید: «اللهم اعطني كتابي بيميني وحاسبني حساباً يسيراً»، و چون دست چپ شوید، بگوید: «اللهم لاتعطني كتابي بشمـالي ولا من وراء ظهري وحاسبني حساباً يسيراً»، و چون مسح سر کند، بگوید: «اللهم حرّم شعري وبشري علي النار» و چون مسح گوش کند، بگوید: «اللهم اجعلني من الذين يسمعون القول فيتبعون أحسنه» و چون پای راست شوید، بگوید: «اللهم اجعل ذنبي مغفوراً وعملي مشكوراً وتجارتي لن تبور» و چون از وضو ساختن فارغ شود، روی به سوی قبله کند و بگوید: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ونبيه وصفيه وحبيبه وخليله، اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من الـمتطهرين واجعلني من عبادك الصالحين، الذين لاخوف عليهم ولا هم يحزنون، سبحانك اللهم وبحمدك، أشهد أن لا إله إلا انت، استغفرك واتوب اليك وصلى الله على سيدنا محمدٍ وعلى آله وصحبه وسلم أجمعين والحمد لله رب العالـمين». بعد از آن سه مرتبه سوره‌ی إنا أنزلناه را تا آخر بخواند و به جایگاه پاکیزه رود و دو رکعت نماز سنت وضو بگزارد و دست دعا بر دارد و هر حاجتی که داشته باشد حاصل شود.

اوراد نماز سنّت صبح این است: چون سلام نماز سنت باز دهد سه نوبت بگوید: «استغفر الله» بعد از آن بگوید: «استغفر الله» بعد از آن بگوید: «استغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيم وأتوب إليه» بعد از آن سه نوبت بگوید:«اللهم رب جبرائيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل ورب محمدص، اللهم اعوذ بك من النار وعذاب القبر» بعد از آن صد نوبت بگوید: «سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظيم وبحمده، استغفرالله» بعد از آن سه نوبت بگوید: «سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته ومنتهي علمه عدد ما احصي كتابه وجري به قلمه إلي يوم الدين» و چهل و یک نوبت بگوید: «يا حي يا قيوم برحمتك استغيث» و به بیست و یک نوبت بگوید: «اللهم بارك لي في الموت وفيما بعد الموت» و سه نوبت بگوید: «يا حي يا قيوم يا بديع السموات والأرض لا إله الا انت يا ذاالجلال والاكرام اسئلك ان تصلي وتسلم على سيدنا محمد وعلى آل سيدنا محمد وأن تحيي قلبي بنور معرفتك ابدا يا الله يا الله يا الله» بعد از آن سه مرتبه دعای سید الاستغفار بخواند و دعای سید الاستغفار این است: «یا الله أنت ربي لا اله إلا انت، خلقتني وانا على عهدك ووعدك ما استطعت، اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي وأبوء بذنبي فاغفر لي فإنه لايغفر الذنوب إلا أنت، اللهم أنت ربي لا اله الا انت، عليك توكت وانت رب العرش العظيم ما شاء الله كان وما لـم يشأ لـم يكن ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم، أعلَم أن الله على كل شيء قدير وان الله قد احاط بكل شيء علمـاً، اللهم إني اعوذ بك من شر نفسي ومن شر كل دابة انت آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم، اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيا وبك نموت وإليك النشور، سبحان الله والحمد الله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، اللهم اني اعوذ بك من اللهم والحزن واعوذ بك من العجز والكسل واعوذ بك من الجبن والبخل والفشل واعوذ بك من غلبة الدين وقهر الرجال، لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالـمين» و این دعا را بخواند: «اللهم اجعل في قبري نوراً وفي قلبي نوراً وفي بصري نورا وفي سمعي نوراً ومن فوقي نوراً ومن تختي نوراً وعن يميني نوراً وعن شمـالي نوراً واعطني نوراً يا نور النور ويا مدبر الامور ارنا السرور في جميع الامور بحرمة سيدنا محمدص شفيع يوم الحشر والنشور ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا إنك على كل شيء قديرٌ».

اوراد نماز فرض صبح این است: چون سلام نماز فرض صبح باز دهد، سه نوبت بگوید: «استغفر الله» دیگر بگوید: «استغفر الله العظيم الحليم الكريم القديم الرؤوف الرحيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه، غفار الذنوب ستار العيوب كشاف الكروب علام الغيوب فتاح القلوب واسأله التوبة والـمغفرة والنجاة من النار، اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يرجع السلام حيناً يا ربنا بالسلام وادخلنا بفضلك دارك دار السلام تباركت ربنا وتعاليت يا ذاالجلال والاكرام، اللهم أعنّا على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك وقبول طاعتك واجتناب معصيتك شكرا من الله تعالى و نعمة فضلا من الله تعالي ورحمة عفواً من الله تعالي ومغفرةً والحمد لله على التوفيق والطاعة ونستغفر الله العظيم من كل ذنب وسهو وعصيان ونسيان ونقصان وغفلة وتقصير، غفرانك ربنا واليك الـمصير ولا حول ولا قوة الاّ بالله العلي العظيم» و ده نوبت بگوید: «لا إله الا الله وحده لا شريك له، له الـملك وله الحمد يحيي ويميت بيده الخير وهو على كل شي قديرٌ» و دیگر بگوید: «قدير قدير واليه الـمرجع والـمصير وبه نستجير من عذاب السعير، هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بك لشي عليم ليس كمثله شي وهو السميع النصير» سه نوبت بگوید: «حسبنا الله ونعم الوكيل ونعم الـمولى ونعم النصير» و دیگر بگوید: «غفرانك ربنا وإليك الـمصير يفعل الله ما شاء بقدرته ويحكم ما يريد بعزته، ألا إلى الله تصير الامور ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم». سه نوبت بگوید: «لا اله الا الله محمد رسول اللهص». ديگر بگويد: «لا اله الا الله قبل كل شيء لا اله الا الله بعد كل شيء لا اله الا الله يبقي ربنا ويفني كل شيء لا اله الا الله ولا نعبد ولا نشكر ولا نستعين الا اياه مخلصين له الدين ولو كره الكافرون» سه نوبت بگوید: «رضيت بالله تعالى ربا وبالاسلام ديناً وبمحمد المصطفىص نبياً ورسولاً» و چهار نوبت بگوید: «اللهم اني اصبحت اشهدك واشهد حملة عرشك وملائكتك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمداً عبدك ورسولكص نبياً ورسولاً» و چهار نوبت بگوید: «اللهم اني اصبحت اشهدك واشهد حملة عرشك وملائكتك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا الله وحدك لا شريك لك وان محمداً عبدك ورسولكص» دیگر بگوید: «اللهم لا مانع لمـا اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذاالجد منك الجد، حاجاتنا كثيرة اعمالنا قليلة إنك انت علام الغيوب، اللهم إني اقدم اليك بين يدي كل نفس ولمحة ولحظة وخطرة وطرفة يطرف بها اهل السموات واهل الارض وكل شيء هو في علمك كائن او قد كان اقدم اليك بين يدي ذلك كله، الله لا اله إلا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم، له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده، إلا بإذنه يعلم ما بين أيديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم» و آیه‌ی: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ ...﴾ [البقرة: 285] و آیه‌ی: ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ...﴾ [آل عمران: 18] ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تا بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾ [آل عمران: 26-27] و سوره‌ی اخلاص و معوذتین [الناس و الفلق] و فاتحة الکتاب بخواند، بعد از آن بگوید: «سبحان ربي العلي الاعلى الوهاب التَّوّاب» سی و سه بار سبحان الله، سی و سه بار الحمد لله، سی و چهار بار الله اکبر، بگوید و دیگر بگوید: «الله اكبر كبيراً والحمد الله كثيراً وسبحان الله بكرة واصيلاً، لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الـملك وله الحمد يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير وإليه الـمصير قال سبحانه و تعالي: ولله الاسمـاء الحسنى فادعوه بها وقال النبيص: «إن لله تبارك وتعالى اسمـاً مائةً إلا واحدةً، من احصاها دخل الجنة، انه وتر ويحب الوتر، الله الرحمن الرحيم الـملك القدوس السلام الـمؤمن الـمهمين العزيز الجبار الـمتكبر الخالق الباريء الـمصور الغفار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع الـمعز الـمذل السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير الحفيظ الـمقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب الـمجيب الواسع الحكيم الودود الـمجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي الـمتين الولي الحميد الـمحصي الـمبديء الـمعيد الـمحيي الـمميت الحي القيوم الواحد الـمـاجد الواحد الصمد القادر الـمقتدر الـمقدم الـمؤخر الأول الآخر الظاهر الباطن الوالي الـمتعال البر التواب الـمنتقم العفو الرءوف مالك الـملك ذوالجلال و الإكرام الـمقسط الجامع الغني الـمغني الـمـانع الضار النافع الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور». قال الله تعالى سبحانه وتبارك وتعالى وتقدس: **﴿**يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ ذِكۡرٗا كَثِيرٗا ٤١ وَسَبِّحُوهُ بُكۡرَةٗ وَأَصِيلًا ٤٢**﴾**. صد بار بگوید: «سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده» دیگر بگوید: «سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلمـاته ومنتهي علمه عدد ما احصى كتابه وجري به قلمه الى يوم الدين إن الله وملائكته يصلون على النبي يأيها الذين ءامنوا صلوا عليه وسلموا تسليمـا» صد نوبت بگوید: «اللهم صل عليه» بعد از آن بگوید: «صل يا رب وسلم عليه وعلى جميع الانبياء والـمرسلين والحمدلله رب العالـمين». و سه بار بگوید: «صلوات الله تعالى وملائكته وانبيائه ورسله وحملة عرشه وجميع خلقه على سيدنا محمد وعلى آل سيدنا محمد وصحبه وعليه وعليهم السلام ورحمة الله وبركاته». سه نوبت بگوید:«جزى الله محمداً نبينا عنا ما هو اهله» دیگر بگوید: «اللهم اجز سيدنا ونبينا محمداًص عنا ما هو اهله ومستحقه، سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم سبحان ربي العلي الاعلى الوهاب التواب. الفاتحة زيادة في شرف كمال حضرت نبيك محمد صلي الله عليه وسلم وإلي ارواح جميع آبائه واخوانه من الانبياء والـمرسلين وآل كل منهم وصحابتهم وسائر الصالحين خصوصا لسادات ديننا ومولانا سيدنا ابي‌بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذي النورين وعلي الـمرتضى والحسن والحسين والحمزة والعباس وسعد وسعيد وطلحه وزبير وعبدالرحمن بن عوف وابي عبيدة عامر بن الجراح، والذين بايعوا نبيك محمداًص تحت الشجرة وعن الـمهاجرين والانصار والتابعين الأخيار وعن ازواج رسول الله امهات الـمؤمنين وبنيه وبناتهص وعن ائمة الاربعة والـمجتهدين ومقلديهم اجمعين وعن سائر اولياء الله تعالى قدس الله ارواحهم شرقاً وغرباً وبراً وبحراً نستمد بهم جميعاً بأن الله يحمينا بحمايتهم وينفعنا بجاههم ورضى الله تعالى عنا وعنهم وعن مشائخهم وغفر الله لنا ولوالدينا ولوالديهم و لكافة اهل الإيمان نختم بها الى ارواح حضرة سيدنا محمدص الفاتحة» بعد از آن سورة فاتحة الکتاب و اخلاص و معوذتین بخواند و دیگر بار بگوید: «لتيسير كل عسر من أمورنا وامور الحجاج والغزاة والزوّار والـمسافرين في برّك وبحرك من الـمسلمين اجمعين، اللهم اكتب الصحة والسلامة والعافية لنا ولهم يا رب العالـمين ولدفع شر الظالـمين والحاسدين والاشرار عنا وعن سائر الـمسلمين، الفاتحه» بعد از فاتحه سه نوبت بگوید: «رب اعوذ بك من همزات الشياطين وأعوذ بكلمـات الله التامات كلها من شر ما خلق» و سه نوبت بگوید: «بسم الله الذي لايضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السمـاء وهو السميع العليم». دیگر صد نوبت بگوید: «لا اله الا الله». بعد از آن ابتدا به تحمید و صلوات کند و دعا خواند و ختم دعا به صلوات کند و دعا این است: «الحمد لله رب العالـمين حمداً يوافي نعمه ويدافع عنا نقمه ويكافيء مزيده، يا ربنا لك الحمد كمـا ينبغي لجلال وجهك وعظيم سلطانك، يا حي يا قيوم، يا لا اله الا انت، يا ذاالجلال والاكرام، اللهم صل وسلم وزد وبارك على سيدنا محمد عبدك ونبيك ورسولك النبي الأمي وعلى آله وصحبه اجمعين صلاة وسلاماً وزيادة ومباركة تحل بها العقد وتنفرج بها الكرب وترضيك وترضيه وترضى بها عنا يا ارحم الراحمين يا أرحم الفقراء والضعفاء والغرباء والـمساكين انزل رحمتك علينا وعلى والدينا وعلى سائر المسلمين يا ذاالجلال والاكرام».

دعای بعد از نماز فرض صبح این است: «اللهم اجعل صباحنا صباح الصالحين ومساءنا مساء الشاكرين وألسنتنا ألسنة الذاكرين وابداننا ابدان الـمطیعين وقلوبنا قلوب الخاشعين واعمـالنا اعمـال الـمقبولين وتضرعنا تضرع الـمذنبين النادمين وارواحنا ارواح الـمحبين وسرورنا سرور العارفين وابصارنا ابصار الناظرين وديننا دين النبي محمدص سيد الـمرسلين وخاتم النبيين، اللهم اجعل اوّل يومنا هذا لنا صلاحاً واوسطه فلاحاً وآخره نجاحاً وعفواً وعتقاً من النار واجعل لنا فيه من كل هم فرجاً ومن كل ضيق مخرجاً وكن من كل فاحشة ستراً ومن كل بلاء عافيةً، اللهم انا نسألك خيرا الصباح وخير الـمساء وخير القضاء وخير القدر وخير ما جري به القلم ونعوذ بك من شر الصباح وشر الـمساء وشر القدر وشر ما جري به القلم اللهم انا نسألك زيادة في العلم والدين وبركة في العمر والرزق وتوبة قبل الـموت وراحة عند الـموت ومغفرة بعد الـموت وجوازاً على الصراط وخلاصاً من الحساب ونصيباً من الجنة والـمغفرة والشفاعة والرضوان وسلامة في الدين والدنيا والآخرة، اللهم انا نسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والسلامة من كل اثم والغنيمة من كل بر والفوز بالجنة والنجاة من النار، اللهم صبحنا صباح الآمنين واكفنا الهم والغم ونجنا من القوم الظالـمين، اللهم ما كتبت لنا في هذا اليوم من مصيبة من مصائب الدنيا والآخرة فخلصنا منها وما انزلت في هذا اليوم من خير ومن عافية ومن رزق فأتنا منها نصيباً ويسر لنا إياه، اللهم انا نسألك العفو والعافية والـموافاة الدائمة في الدين والدنيا و الآخرة، ‌ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وصلي الله على سيدنا محمدٍ وعلى آله وصحبه وسلم اجمعين، سبحان ربك رب العزة عمـا يصفون وسلام علي الـمرسلين والحمدلله رب العالـمين».

دعای بعد از نماز فرض پیشین: «اللهم يا غني يا حميد يا مبديء يا معيد يا غفور يا ودود اكفنا بحلالك عن حرامك وبطاعتك عن معصيتك واغننا بفضلك عن من سواك، اللهم انظرنا نظرة بعين الرضي والعفو عما مضي والتوفيق لـمـا تحب وترضي، اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه واحينا ما احييتنا علي السنة والجمـاعة وامتنا إذا توفيتنا على الايمان والشهادة، اللهم انا نسألك ايمـاناً دائمـاً وقلباً خاشعاً ولساناً ذاكراً وعلمـاً نافعاً ويقيناً صادقاً وديناً قيمـاً ورزقاً حلالاً طيباً وعملاً متقبلاً ونسألك العافية من كل بلية ونسألك تمام العافية ونسألك دوام العافية ونسألك الشكر على العافية ونسألك التقي والعفاف والكفاف والغني عني الناس، ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي آلاخرة حسنة وقنا عذاب النار وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم اجمعين آمين والحمد لله رب العالـمين».

دعای بعد از نماز فرض پسین (عصر) این است: «اللهم يا خالق اللوح والقلم ويا جاعل الحل والحرم ويا معدن الجود والكرم ويا كاشف الضر والألـم نجنا يا ربنا من كل هم وغم وفقر ودَين وآفة ومحنة وشدة وبلاء وسقم واكفنا من مهمـات الدارين واصرف عنا شر المنزلين واغفر لنا ولوالدينا بحرمة سيدنا محمدص رسول الثقلين، ربنا اغفرلنا ولوالدينا ولجميع الـمؤمنين والـمؤمنات، الاحياء منهم والاموات انك قريب مجيب الدعوات برحمتك يا ارحم الراحمين».

دعای بعد از نماز فرض شام، هفت بار بگوید: «اللهم أجرنا من النار» ديگر بار بگويد: «سالمين بعزتك وادخلنا الجنة الفردوس آمنين بفضلك وارزقنا النظر إلى لقاء جلال جمال كمال وجهك الكريم في جنات النعيم توفنا مسلمين والحقنا بالصالحين لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالـمين، اللهم اكتب لنا براءة من النار وأماناً من العذاب وجوازاً على الصراط وخلاصاً من الحساب ونصيباً من الجنة والرحمة والـمغفرة والشفاعة والرضوان وسلامة في الدين والدنيا والآخرة، ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتك يا ارحم الراحمين».

دعای بعد از نماز فرض خفتن: «اللهم يا دائم الفضل علد البرية ويا باسط اليدين بالعطية ويا صاحب الـمواهب السنية صل على سيدنا محمد خير الوري بالسجية واغفر لنا في هذا العشاء وكل العشية وجنبنا من الآفات والعاهات والبلاء والبلية وارزقنا السعادة الابدية، اللهم طهر قلوبنا واشرح صدورنا واستر عيوبنا واغفر لنا ذنوبنا ذنوب الليل وذنوب النهار وذنوب السر وذنوب الجهار وقنا من طوارق الليل وآفات النهار برحمتك يا عزيز يا غفار يا حليم يا جبار يا كريم يا ستار الاهنا بحرمة سيدنا محمدص سيد الـمختار وآله الابرار وصحبه الاخيار، ربنا آتنا في الدنيا ....» تا آخر بخواند.

دعای بعد از بانگ نماز: «اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلاة القائمة آت سيدنا محمدا الوسيلة والفضيلة والدرجة العالية الرفيعة وابعثه مقاماً محموداً الذي وعدته، اللهم ارزقنا زيارته في الدنيا وشفاعته يوم القيامة مع العافية آمين والحمد لله رب العالـمين».

دعای قنوت: «اللهم اهدني فيمن هديت وعافني فيمن عافيت وتولني فيمن توليت وبارك لي فيمـا اعطيت وقني شر ما قضيت فإنك تقضي ولا يقضي عليك فإنه لا يذل من واليت ولا يعز من عاديت تباركت ر بنا وتعاليت فلك الحمد على ما قضيت استغفرك واتوب اليك وصلى الله على سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وصحبه وسلم».

دعای سجده تلاوت قرآن: «اللهم لك سجدت وبك آمنت ولك اسلمت وعليك توكلت انت ربي سجد وجهي للذي خلقه وصوره وشق سمعه وبصره بحوله و قوته فتبارك الله احسن الخالقين».

دعای سجده سهو: «سبحان من لا يسهو ولا يلهو ولايغفل ولا ينسي ولاينام وأنا عبد ساه غافل فاغفر لي فاعف عني».

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين والصّلاة والسلام على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه اجمعين، اما بعد.

بدان که اول چیزی که بر بنده‌ی مکلف واجب شود، ایمان است و ایمان دانستن شش چیز است:

اول- آن که بدانی خدای تعالی همیشه بوده و همیشه خواهد بود؛ دوم زنده‌ای است که هرگز نمیرد؛ سوم داناست به همه‌ی چیزها و هیچ چیزی بر او پوشیده و پنهان نیست؛ چهارم تواناست به همه‌ی ممکنات و همه فعل اوست؛ پنجم مرید کائنات است و همه به خواست اوست؛ ششم شنواست؛ هفتم بیناست؛ هشتم گویاست به کلام ازلی ابدی؛ نهم یکتاست؛ او را زن و فرزند و خویش و پیوند و مثل و مانند و والده و والد نیست و همه‌ی صفات خدای تعالی چون ذات اقدس او قدیم است.

دوم- ایمان آوردن به فرشتگان خدای تعالی که هستند و اجسامند و پر دارند و فرمانبردارند و به دمیدن صور اول بمیرند و به دمیدن صور دوم زنده شوند.

سوم- ایمان آوردن به کتاب‌های خدای تعالی و آن تورات و انجیل و زبور و صحف قرآن است.

چهارم- آوردن ایمان به پیغمبران خدای تعالی از آدم صفی تا جناب رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که فرستاده‌ی خدای تعالی‌اند به خلایق روی زمین از آدمیان و پریان از برای خواندن ایشان به دین مسلمانی. و محمد مصطفیص خاتم و افضل انبیاست و دین او ناسخ ادیان است و پیغمبر آخر زمان.

پنجم- آوردن ایمان به روز جزا، و آن روز آخر هر کس از زمان مرگ او باشد تا آن زمان که بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند.

ششم- آوردن ایمان به قضا و قدر که خیر و شر هر دو به تقدیر خدای تعالی است و خدای تعالی به خیر راضی و به شر نه، و رضا غیرخواست اوست و باید که به این اعتقاد نمایند تا ایمان ایشان درست باشد.

چون دانستی، بدان که اسلام چیست و ارکان اسلام چند است، بدان که ارکان اسلام پنج است: اول کلمه‌ی شهادتین گفتن، چنانکه گوید: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله»؛ یعنی کلمه‌ی طیبه این است که یقین می‌دانم به دل و اقرار می‌کنم و گواهم که گواهی می‌دهم به زبان که نیست هیچ کس و هیچ چیز که سزاوار پرستش باشد مگر خدای سبحانه و تعالی که یکتا و بی‌شریک و بی‌زن و بی‌فرزند و بی مِثل و بی‌مانند است؛ دیگر یقین می‌دانم و گواهم و گواهی می‌دهم که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هاشمی عربی قریشیص فرستاده‌ی خدای تعالی است به خلایق روی زمین از برای خواندن ایشان به دین مسلمانی؛ دوم نماز فرض پنجگانه گزاردن؛ سوم زکات مال دادن؛ چهارم روزه‌ی ماه مبارک رمضان گرفتن. پنجم حج‌کردن اگر استطاعت داشته باشد.

فصل**-** بدان که نماز بی‌وضو درست نباشد و وضو حاصل نشود مگر به آب پاک پاک‌کننده، و آن آبی باشد که از آسمان فرود آید و یا از چشمه بر‌ آید، به هر رنگ و طعم که باشد وضو در آن درست باشد مادام که در ظرفی باشد که مختلط به غیر آب نشده باشد به چیزی که آب از آن گریزی باشد.

فصل**-** بدان که این فرایض وضو شش است: اول نیت کردن، چنانکه گوید که: نیت کردم که فرض وضو ادا می‌کنم و یا نماز فرض بر خود مباح می‌کنم، و نیت آنگه کند که روی شوید؛ دوم همه‌ی روی شستن، سوم دست‌ها تا مرفق شستن؛ چهارم مسح سر کردن؛ پنجم پاها را با کعب شستن؛ ششم ترتیب نگاه داشتن، و ترتیب آن است که اول روی، دیگر دست شوید، مسح سر کند، دیگر پای شوید.

فصل**-** بدان که سنت‌های وضو ده است: اول بسم الله گفتن؛ دوم سر دست شستن؛ سوم مسواک کشیدن؛ چهارم آب به دهن بردن؛ پنجم آب به بینی بردن؛ ششم خلال ریش کردن؛ هفتم مسح گوش؛ هشتم مقدم کردن راست بر چپ؛ نهم هر عضوی سه بار شستن؛ دهم همه‌ی اعضا پیاپی شستن. و پیش بعضی این همه فرض است و نیت تا آخر در دل نگاه داشتن هم از سنت‌هاست.

فصل**-** بدان که مبطلات وضو پنج است: اول هر چیزی که از راه پیش و پس بیرون آید؛ دوم خواب کردن؛ چنانکه مقعد درست بر زمین ننهاده باشد؛ سوم زایل شدن عقل به خواب یا به مستی یا به دیوانگی؛ چهارم بودن اندام مرد و زن نامحرم به همدیگر در سن تمییز، بی‌حایل عبور از ناخن و موی و دندان؛ پنجم به کف دست و روی انگشتان به فرج خود یا دیگری زدن، خواه مرده، خواه زنده، بزرگ و کوچک، محرم و غیرمحرم، مبطل وضو می‌گردد.

فصل**-** بدان که الله سبحانه و تعالی چهار آب در آدمی آفریده است. بول، ودی، مذی و منی. از بیرون آمدن سه آب اول، وضو باطل گردد و از بیرون آمدن منی غسل واجب گردد. و منی مرد آبی‌ست سفید و سطبر برود شده، جهنده که با لذت بیرون آید و بوی فحل خرما دارد در حالت تری و بوی سفیدی تخم‌مرغ دارد در حالت خشکی؛ و منی زن و مرد رنجور، زرد و تنگ باشد.

فصل**-** بدان که موجبات غسل شش است: سه مشترک‌اند میان مرد و زن، و سه خاص است بر زنان؛ آن چه مشترک‌اند: اول ختنه‌گاه مرد و زن چون به هم رسد، اگر چه منی نیاید غسل بر هر دو واجب گردد؛ دوم آمدن منی به هر طریقی که باشد، خواه به لمس و خواه به اندیشه یا به خواب؛ سوم [با] وفات کردن مرد و زن غسل به هر دو واجب گردد، مگر که در جنگ [با] کافر شهید شود. و اما آن چه خاصه است بر زن: اول پاک‌شدن از خون حیض؛ دوم پاک‌شدن از خون نفاس؛ سوم ولادت فرزند اگر چنانچه خون نیاید غسل واجب گردد.

فصل**-** بدان که فرض غسل دو چیز است: اول نیت کردن، چنانکه گوید که: نیت کردم که غسل فرض ادا می‌کنم و یا نماز فرض بر خود مباح می‌کنم؛ دوم به همه‌ی اعضای آب رسانیدن از بن موی و شکاف پوست.

فصل**-** بدان که سنت‌های غسل پنج است: اول بسم الله گفتن؛ دوم سر دست شستن؛ سوم وضو ساختن؛ چهارم آب بر سر ریختن؛ [پنجم مقدم شمردن اعضای سمت راست بدن بر چپ و موالات و شستن اعضا به دنبال هم و پیش از خشک شدن اعضای قبلی].

فصل**-** غسل‌های سنت پانزده است: اول غسل جمعه؛ دوم غسل عیدالفطر؛ سوم غسل عیدالاضحی؛ چهارم برای نماز استسقاء؛ پنجم غسل از برای نماز خسوف؛ ششم غسل از برای نماز کسوف؛ هفتم غسل پس از غسل میت؛ هشتم غسل مست چون هوشیار شود؛ نهم غسل مدهوش چون به هوش آید؛ دهم غسل احرام؛ يازدهم غسل دخول مکه؛ دوازدهم غسل از بهر طواف‌کردن؛ سيزدهم غسل از بهر رفتن مزدلفه؛ چهاردهم غسل از بهر سنگ انداختن؛ پانزدهم از بهر عرفات.

فصل- شرایط جواز تیمم پنج است: اول نیافتن آب؛ دوم در وقت نماز تیمم کردن؛ سوم طلب آب کردن بعد از آن تیمم کند؛ چهارم اگر به عذری تیمم کند باید که طبیبی مقبول القول گواهی دهد که آب او را زیان می‌دارد؛ پنجم استعمال خاک پاک کردن نه گچ و زرنیخ و نه خوزده کواره و غیر.

 فائده: به یک تیمم یک فرض پیش نتوان کرد.

فصل**-** مبطلات تیمم سه است: اول آنچه وضو را باطل کند تیمم را نیز باطل کند؛ دوم یافتن آب در میان نماز اگر چنانچه تیمم از برای نیافتن آب کرده باشد در مکانی که قضای نماز لازم باشد به آن که در همان محل غالبِ سال آب موجود باشد؛ سوم کلمه‌ی ردّه گفتن.

كتابُ الصّلاة

بدان که شرایط واجب شدن نماز سه است: اول اسلام؛ دوم بلوغ؛ سوم عقل.

فصل**-** بدان که شرایط صحت نماز پیش از شروع در آن پنج است‌: اول پاک گردانیدن اعضا از پلیدی؛ دوم ایستادن مکانی؛ سوم علم به رسیدن وقت نماز؛ چهارم روی به سوی قبله کردن؛پنجم پوشیدن عورت به لباسی پاک؛ و عورت مرد و کنیزک از ناف است تا زانو؛ و عورت زن آزاد همه‌ی تن اوست، الّا روی و کف دست.

فصل**-** بدان که نماز فرض در شبانه‌روز هفده رکعت است و آن در پنج وقت واجب آید: اول وقت صبح و آن دو رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سفیدی بر سیاهی غلبه کند تا برآمدن آفتاب؛ دوم وقت پیشین است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سایه‌ی هر چیز مثل آن چیز شود؛ سوم وقت پسین (عصر) است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سایه‌ی هر چیز مثل آن شود؛ تا دو چند آن چیز شود، وقت فضیلت است؛ تا غروب کردن آفتاب، وقت جواز است؛ چهارم وقت شام است و آن سه رکعت است و وقتش آن زمان باشد که شفق سرخ از جانب مغرب بر آید تا وقت خفتن؛ پنجم وقت خفتن است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که شفق سرخ از جانب مغرب تمام شود تا برآمدن صبح.

فصل**-** بدان که شرایط نماز بعد از شروع در آن ده است: اول ترک کلام عمدکردن، مثل دو حرف یا حرفی ممدود مثل بآء و تآء، یا مفهوم مثل قِ و لِ و عِ؛ دوم ترک خنده و گریه به آوازِ بلندکردن؛ [سوم] قرائت به مجرد تفهیم؛ چهارم ترک فعل زشت کردن، مثل برجستن و کف دست بر هم زدن سه حرکت پیاپی ناکردن، اما بهر تسبیح انگشت جنبانیدن باکی نباشد؛ ششم ترک مفطرات کردن که هر چه روزه باطل کند نماز نیز باطل کند؛ هفتم ترک فعلی یا رُکنی کردن و یا آن که فرض به جای سنتی قرار دهد؛ هشتم زمانی دراز در شک نماز گذرانیدن؛ نهم قطع نماز در خاطر قراردادن؛ دهم قطع نماز به چیزی معلّق‌کردن.

فصل- بدان که افعال و اقوال و اعمال که در نماز است بر سه قسم است: ارکان و ابعاض و هیئات، اگر کسی [ارکان] ترک کند عوض آن سجده‌ی سهو تدارک نماید؛ و اگر هیئات ترک کند عوض نباید کرد. و ارکان گفته آید که کدام است، اما ابعاض سنتی چند است، چون قنوت در نماز صبح است و قیام از بهر آن و تشهد اول که در نماز است و نشستن از بهر آن و صلوات بر رسول اللهص فرستادن در تشهد اول، اما هیئت هم سنّت است، مثل وجّهتُ وجهی ... خواندن و دست راست بر پشت دست چپ نهادن و تکبیر گفتن در هر رکعتی و هر موضعی و دست برداشتن و أعوذ بالله به سِر [آرامی] گفتن؛ سبحان ربي العظیم در رکوع و سبحان ربی الاعلی در سجود، سمع الله لمن حمده در اعتدال گفتن.

فصل**-** بدان که در دو رکعت نماز سی و دو چیز فرض است، اگر یکی ترک کند نماز باطل گردد: اول نیت کردن، چنانکه گوید که نیت کردم که نماز فرض فلان وقت ادا می‌کنم؛ دوم ایستادن اگر قادر باشد؛ سوم تکبیر گفتن؛ چهارم سوره‌ی فاتحه درست خواندن؛ پنجم رکوع کردن؛ ششم آرام بودن در آن؛ هفتم به اعتدال آمدن؛ هشتم آرام بودن در آن؛ نهم سجود اول کردن؛ دهم آرام بودن در آن؛ يازدهم نشستن میان دو سجده؛ دوازدهم آرام بودن در آن؛ سيزدهم سجود دوم کردن؛ چهاردهمآرام بودن در آن؛ پانزدهم ایستادن در رکعت دوم؛ شانزدهم فاتحه خواندن؛ هفدهم رکوع کردن؛ هيجدهم آرام بودن در آن؛ نوزدهم به اعتدال آمدن؛ بيستم آرام بودن در آن؛ بيست و يكم در سجود رفتن؛ بیست و دوم آرام بودن در آن؛ بيست و سوم نشستن میان دو سجده؛ بيست و چهارم آرام بودن در آن؛ بيست و پنجم سجده‌ی دوم کردن؛ بيست و ششم آرام بودن در آن؛ بيست و هفتم در تشهد نشستن؛ بيست و هشتم تشهد خواندن؛ بيست و نهم صلوات بر رسول الله ص فرستادن؛ سي‌ام سلام اول از دست راست دادن؛ سي و يكم ترتیب نگاه داشتن، سي و دوم مقارنه بدان که مردان را بانگ و زن را اقامت گفتن سنت است.

فصل**-** بدان که سنت‌های نماز چهارده است: اول دست برداشتن تا برابر گوش در تکبیر اول و در رکوع و اعتدال؛ دوم دست راست بر پشت دست چپ نهادن؛ سوم دعای افتتاح (وجَّهتُ وجهی ... ) خواندن؛ چهارم اعوذ بالله به سِر گفتن؛ پنجم شب بلند روز به سِر خواندن؛ ششم آمین بعد از فاتحه گفتن؛ هفتم در دو رکعت اول بعد از فاتحه آیه یا سوره‌ای از قرآن خواندن؛ هشتم در رکوع و سجود و قیام، الله اکبر گفتن؛ نهم در اعتدال سمع الله لمن حمده، ربنا لک الحمد گفتن؛ دهم در رکعت آخر در نماز صبح قنوت خواندن؛ يازدهم در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده گفتن و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتن؛ دوازدهم صلوات بر رسولص فرستادن در تشهد اول و نزد گفتن: «إلا الله» انگشت سبحه برداشتن؛ سيزدهم در تشهد مفترش نشستن؛ چهاردهم سلام دوم از دست چپ دادن.

فصل**-** نمازهای سنت مؤکده که با فرایض گزارند ده رکعت است: دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن. اما نماز سنت غیرمؤکده دوازده رکعت است: دو رکعت دیگر پیش از فرض پیشین و دو رکعت دیگر بعد از پیشین و چهار رکعت پیش از فرض پسین و دو رکعت پیش از شام و دو رکعت پیش از خفتن؛ و سنت وتر یک رکعت است تا یازده رکعت؛ و نماز ضحی از دو رکعت است تا هشت، و به قول ضعیف تا دوازده رکعت؛ و نماز تراویح بیست رکعت است؛ و نماز سنت وضو و تحیت مسجد هر کدام دو رکعت است؛ و نماز تهجد دو رکعت تا دوازده رکعت است؛ و این همه از سنت‌های مؤکده است.

فصل**-** در بیان نماز جمعه؛ چون نمازهای فرض باقی به جای باید آورد با شش چیز دیگر: اول باید که دو خطبه و نماز جمعه در وقت پیشین باشد؛ دوم باید که جمعه در شهری یا قریه کنند که چهل مرد بالغ، عاقل، مقیم و آزاد در آن جا باشند؛ سوم چهل مرد نمازگزار باید که در وقت خطبه حاضر باشند؛ چهارم نیت جماعت کردن، اگر کسی رکوع رکعت دوم نیابد جمعه نیافته باشد؛ پنجم دو خطبه به عربی به لفظ الحمد لله خواندن و صلوات بر رسول اللهص فرستادن و وصیت مؤمنان را به تقوی در هردو خطبه کردن؛ ششم آیه یا سوره‌ای از قرآن خواندن و در خطبه‌ی دوم دعای مغفرت مؤمنان خواندن.

فصل**-** بدان که سنت‌های جمعه ده است: اول غسل کردن؛ دوم جامه‌ی سفید پوشیدن؛ سوم بویی خوش به کار داشتن؛ چهارم پگاه مسجد رفتن؛ پنجم پای به گردن مردم ننهادن، مگر امام باشد یا صف پیش خالی باشد؛ ششم در پیش نمازگزار نگذشتن و گذشتن حرام و دفعش واجب است؛ هفتم استماع خطبه کردن؛ هشتم به صف پیش رفتن؛ نهم دیر از مسجد بیرون آمدن؛ دهم مسأله از علم آموختن.

فصل**-** عذرهای نماز جمعه ده است: اول باران دوحل؛ دوم بیماری و بیمارداری؛ سوم اشراف زوجه و مملکوک قریب موت؛ چهارم ترس از ظالم و خوف از قرض خواه؛‌ پنجم برهنگی؛ ششم گرسنگی و تشنگی سخت؛ هفتم سرما و گرمای سخت؛ هشتم متابعت رفیقان سفر؛ نهم امید عفو از عقوبت؛ دهم خوردن چیزی بوی‌ناک، مثل سیر و پیاز خام.

فصل**-** در بیان نماز قصر و جمع؛ بدان که مسافر را رسد که نماز فرض چهار رکعتی با دو رکعت آورد به چهار شرط: اول آن که سفر او مباح باشد؛ دوم آن که راه همان سفر به رفتن غیر بازآمدن شانزده فرسنگ باشد؛ سوم آن که نماز او ادا بود نه قضا؛ چهارم نیت قصر در زمان احرام کند و شاید که پیشین با پسین و شام با خفتن جمع کند تقدیماً و تأخیراً.

فصل**-** در بیان نماز خوف؛ نماز خوف بر سه قسم است: اول آن که دشمن در طرف قبله نباشد؛ امام را باید که قوم را به دو قسم سازد: بعضی برابر دشمن بدارد و بعضی به امام دو رکعت نماز بگزارند و نیت مفارقت کنند و نماز خود را تمام کنند و امام در تشهد صبر کند تا قوم دوم سجده کنند و با هم سلام دهند. دوم آن که دشمن در طرف قبله باشد؛ امام باید که قوم خود را به دو صف سازد و صف اول با امام سجده کنند و صف دوم بایستند و پاسبانی کنند، چون ایشان به قیام آیند صف دوم سجده کنند. سوم آن که در میان جنگ نماز کنند و رو به هر طرف که کنند روا باشد، الّا نعره‌زدن که آن باطل‌کننده‌ی نماز است.

فصل**-** در بیان نماز عیدین؛ و نماز دو عید سنتی مؤکده است؛ و آداب جمعه هم در وی به جای باید آورد؛ و نماز عید فطر دیرتر کنند و نماز عید قربان زودتر کنند و آن دو رکعت است و دو خطبه، لیکن در عیدین اول نماز کنند و بعد از آن خطبه نمایند و در رکعت اول هفت تکبیر بگوید غیر تکبیر احرام و در رکعت دوم پنج تکبیر بگوید غیر از تکبیر قیام؛ در میان تکبیرات همین تسبیح گوید: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أکبر؛ و در رکعت اول بعد از فاتحه‌ سوره‌ی ق و القرآن المجید و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره‌ی اقتربت الساعة بخواند یا سبح اسم و الغاشیه بخواند؛ و در خطبه‌ی اول نه تکبیر و در خطبه‌ی دوم هفت تکبیر بگوید؛ و شرایط همچنان است که در خطبه‌ی جمعه گفته شد؛ و در خطبه‌ی عید فطر بیان فضل فطر و در خطبه‌ی عید قربان فضل قربان کنند.

فصل**-** در بیان نماز استسقاء، نماز استسقاء سنتی مؤکده است و چون باران کم آید و آب کاریزها کم گردد، امام قوم را بردّ مظالم امر فرماید، و تا سه روز پیاپی روزه گیرند و چهارم روز روزه‌داران به صحرا برند و به حضور الله متعال زاری کنان دعا نمایند؛ همچنان که در نماز عید گفته شد شرایط به جای باید آورد و امام خطبه بخواند و به عوض تکبیر استغفار بگوید و در میان خطبه، خطیب ردا بگرداند و قوم موافقت کنند تا تنگی با فراخی مبدل گردد.

فصل**-** در بیان نمازِ گرفتن آفتاب و ماهتاب؛ چون آفتاب و ماهتاب بگیرد دو رکعت نماز بگزارند و خطبه کردن نیز سنت است، اگر نه‌تنها می‌گزارند. و چون منجلی شود فوت گردد؛ و در گرفتن آفتاب به سِر خواند و در گرفتن ماهتاب به جهر خواند.

فصل- در بیان نماز میت؛ نماز میت فرض کفایه است، اگر یک کس گزارد از گردن همه کس ساقط گردد والّا همه عاصی باشند و آن چهار تکبیر است: بعد از تکبیر اول فاتحه بخواند و بعد از تکبیر دوم بگوید: «اللهم صل عىي محمد وعلی آل محمد کمـا صلیت علی إبراهیم وعلی آل إبراهیم إنك حميد مجيد». بعد از تکبیر سوم این دعا را بخواند: «اللهم اغفر له ولحينا وميتنا وشاهدنا وغائبنا وصغيرنا وكبيرنا وحرنا وذكرنا وانثانا ومسينا ومحسننا، اللهم من احييته منا فاحيه على الإسلام ومَن توفّيته منا فتوفه على الإيمان» بعد از تکبیر چهارم بگوید:«اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده واغفرلنا وله ولسائر الـمؤمنين»اگر میت زن باشد اجرها وبعدها ولها بگوید.

کتاب الزکاة

آنچه در وی زکات واجب شود چهار قسم است:

اول زر و نقره، اما زر چون به بیست مثقال شرعی رسد و یک سال در تصرف شخص باشد نیم دینار باید داد. و زکات نقره چون به دویست درهم شرعی رسد، پنج درهم باید داد.

دوم زکات شتر؛ چون به پنج رسد گوسفندی بدهد و چون به ده رسد دو گوسفند و چون به بیست رسد چهار گوسفند و چون به بیست و پنج رسد شتر ماده‌ی یک ساله بدهد و چون به سی و شش رسد شتر ماده‌ی سه ساله بدهد و چون به شصت و یک رسد شتر ماده‌ی چهار ساله بدهد و چون به هفتاد و شش رسد دو شتر ماده‌ی دو ساله بدهد و چون به نود و یک رسد دو شتر ماده‌ی سه ساله بدهد و چون به صدو بیست و یک رسد سه شتر ماده‌ی سه ساله بدهد، بعد از آن از هر چهل شتر، یک شتر ماده‌ی دو ساله و از هر پنجاه شتر، یک شتر ماده‌ی سه ساله بدهد.

زکات گاو؛ چون به سی گاو رسد گاو نر یک ساله بدهد، و چون به چهل گاو رسد گاو ماده‌ی دو ساله بدهد.

زکات گوسفند؛ چون به چهل رسد گوسفندی بدهد و چون به صدو بیست و یک رسد دو گوسفند بدهد، چون به چهارصد رسد چهار گوسفند بدهد.

سوم زکات غلات؛ آنچه قوت شاید گردد از میوه‌ها، مانند انگور و خرما و خارک نارسا و مویز چون به صد و هشتاد و پنج من رسد به وزن تبریز نصاب باشد، اگر به آب دولاب یا کاریز بزرگ شده باشد بیست یک لازم آید و اگر به آب باران بزرگ شده باشد ده یک لازم آید.

چهارم؛ عرض تجارت است و آن زری ست که به تجارت اندازند؛ زکات آن هر سال باید داد و قسمت فقرا و مساکین بیرون کنند و ابتدای سال، از آن زمان باشد که مقدمه‌ی خرید و فروش می‌کنند و بیان آن در کتاب فقه است؛ و مستحقان زکات هشت گروه‌اند، چنانکه الله سبحان و تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٦٠﴾ [التوبة: 60].

فقیر آن است که از دنیا هیچ نداشته باشد؛ و مسکین آن است که دخلش با خرج وفا نکند؛ و عاملین کسانی‌اند که زکات گرد آورند؛ و مؤلفه قلوب نودینانند؛ و «فی الرقاب» بندگانند که خود را از خواجه بازخرند؛ و «غارمین» قرض‌دارانند که از بهر حرامی قرض نکرده باشند و «ابن السبیل» راه گذرانند، اگر چه در شهر خود غنی باشند و «فی سبیل الله» غازیانند؛ و باید که هر ضعیفی از اصناف هشت‌گانه به کم‌تر از سه کس ندهند و زکات هر موضع به همان موضع قسمت نمایند و به جای دیگر نبرند.

کتاب الصّوم

بدان که روزه‌ی ماه رمضان المبارک داشتن واجب است بر هر مسلمان بالغ و عاقل؛ و فرض آن [پنج] است: اول- طلب ماه نو کردن که روزه‌ی یوم شک گرفتن حرام است؛ دوم- هر شب نیت‌کردن، چنانکه گوید: نیت کردم که فردا به روزه باشم از ادای روزه‌ی فرض ماه مبارک رمضان سالیه خدایی را. اگر روزه سنت باشد تا چاشت نیت توان آورد به شرط آن که چیزی نخورده باشد و چیزی به باطن او نرسیده باشد، اما فصد و حجامت باکی نباشد و سرمه نیز تا چاشت جایز داشته‌اند و مسواک تا پیش از زوال نیز جایز داشته‌اند؛ [سوم- خودداری از خوردن و آشامیدن]؛ چهارم مجامعت ناکردن، اگر به قصد مجامعت کند قضا و کفاره هر دو لازم آید؛ و کفاره آزادکردن بنده است یا شصت روزه پیاپی روزه داشتن یا شصت مسکین طعام دادن است؛ هر یکی را مدّی و مدّی چهار قیاس تبریز است؛ پنجم- قی به قصد ناکردن، اما اگر بی‌قصدی او بیرون آید و هیچ باز فرو نرود روزه باطل نشود.

فصل**-** سنت روزه شش است: اول تأخیر در سحرکردن؛ دوم تعجیل در افطار؛ سوم ترک دروغ و غیبت؛ چهارم صدقه دادن؛ پنجم قرآن خواندن؛ ششم در مسجد معتکف بودن؛ و حائض و نفاس را نشاید که روزه دارد، اما اگر به شب پاک شود و نیت روزه کند و به روز غسل کند باکی نباشد.

کتاب الحج

بدان ک سبب واجب شدن حج پنج است: اول اسلام؛ دوم بلوغ؛ سوم عقل؛ چهارم آزادی؛ پنجم استطاعت و آن بر سه قسم است: اول صحت نفس؛ دوم امن راه؛ سوم مال زاید از نفقه‌ی شرعی و قرض و مؤنت خانه؛ و اگر صحت بدن نداشته باشد وکیل به اجرت بگیرد و به شرط آن که حج فرض خود گزارده باشد تا حج از او کند.

فصل**-** واجبات حج پنج است: اول احرام بستن و آن نیت است؛ دوم طواف کردن و باید که با وضو باشد؛ سوم سعی میان صفا و مروه؛ چهارم تراشیدن موی ویا کوتاه کردن؛ پنجم وقوف به عرفه از پیشین روز عرفه تا طلوع کردن صبح عید؛ اگر لحظه حاضر باشد حج یافت والّا به سالی دیگر افتاد.

فصل**-** سنت‌های حج ده است: اول حج به عمره مقدم داشتن؛ دوم **لبیک اللهم لک لبیک** گفتن؛ سوم طواف قدوم کردن؛ چهارم دو رکعت نماز سنت طواف وداع کردن؛ پنجم طواف وداع کردن؛ ششم به مقام منی شب گذاشتن؛ هفتم دعای ماثوره خواندن؛ هشتم پوشیدن عورت به ردای سفید؛ نهم شب در مزدلفه بودن؛ دهم قربانی کردن و آن کشتن گاو یا شتر یا گوسفند از یک تن محسوب است و گاو و شتر از هفت تن محسوب است.

محظورات الحج

ده است: اول پوشیدن جامه‌ی دوخته؛ دوم پوشیدن روی زنان و سر مردان؛ سوم شانه کردن موی؛ چهارم تراشیدن موی یا کوتاه کردن؛ پنجم ناخن چیدن؛ ششم بوی خوش به کار داشتن؛ هفتم نکاح کردن؛ هشتم جماع کردن؛ نهم مقدمات جماع؛ دهم خوردن چیزی که مستی آورد؛ واجبات حج اگر کسی خواهد که معلوم کند از «مناسک کبیر» توان دانست و در این مختصر این قدر کافی است؛ و الله اعلم بالصّواب. گنج نامه‌ی عربی و فارسی این است. تمّت بالخیر.

حمد باری تعالی

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حمد بی‌حد خدای یکتا را |  | آن که جان داد عقل و دین ما را |
| ذات پاکش ز عیب و عار بریست |  | خالق آدمی و دیو و پریست |
| آن چه ظاهر شد از ارادت اوست |  | نیست مقصود جز عبادت اوست |
| حق‌پرست ار ترا سرا دین است |  | که یقین راه مستقیم این است |

نعت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پیرو دین پاک احمد شو |  | تابع ملّت محمد شو |
| احمد مرسل است فخر بشر |  | گرد نعلین اوست کُحل بصر[[4]](#footnote-4) |
| آدم از قرب احمد است کبیر |  | عالم از نور احمد است منیر |
| صد هزاران درود بی‌پایان |  | باد بر مصطفی و بر یاران |
| این کتاب کفایت الاسلام |  | هرکه این یاد کرد یافت نظام |

باب الإیمان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علم ایمان به جان شود طالب |  | ز آن که بر عاقل این بود واجب |
| علم ایمان بگوید آن ز نخست |  | تا بود حق‌پرستی از تو درست |
| بعد از آن علم بایدت چندان |  | که نگه‌داری از خلل ایمان |
| زان که امر از تو می‌شود صادر |  | که شود جاهل اندر آن کافر |
| خویشتن را مطیع فرمان‌دار |  | خواه بر قول و خواه بر کردار |
| گرکسی پرسدت‌که ایمان چیست |  | یا به نزدیک تو مسلمان کیست |
| گر تو گویی که من ندانم این |  | کفر باشد به نزد اهل یقین |
| پس بدان کادمی چون بالغ شد |  | از علامات جهل فارغ شد |
| آب اندر دهان و بینی کنی |  | ترک پندار خوش‌بینی کن |
| پنجمین است مسح جمله سر |  | مسح گوش است سنتی دیگر |
| هفتم آمد خلال انگشتان |  | ریش را هم خلال سنّت دان |
| راست بر چپ همه مقدم‌دار |  | همه اندام بشو سه بار |
| پیش بعضی دهم موالات است |  | در پذیر این که اصل طاعات است |

در بیان مبطلات وضو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنچه باطل کند وضو پنج است |  | هر که دانست بر سر گنج است |
| از سبیلین آن چه شد نازل |  | می‌کند بی‌گمان وضو باطل |
| خواب بر متّکا و بر مسند |  | مسِ نامحرم و زوال خود |
| پس مس فرج جمله انسان |  | به کف دست و روی انگشتان |

تنبیه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست در تو چهار آب دینی |  | وذی مذی است باز بول و منی |
| از سه آبت وضو شود باطل |  | و ز منی غسل واجب ای عاقل |

باب در بیان موجبات غسل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به سه چیز ای خدای را طالب |  | غسل بر مرد و زن شود واجب |
| موضع ختنه‌ی نسا و رجال |  | چون ملاقی شوند بی‌انزال |
| دویمی چون منی شود نازل |  | باز غسلِ وفات ای عاقل |
| موجب غسل زن سه چیز دیگر |  | خاصه دان بر زنان و زین بگذر |
| پاکی از حیض و از نفاس بود |  | پس ولادت بدین قیاس بود |

باب در بیان فرض غسل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دو بود فرض غسل ای دانا |  | نیت و شستن همه اعضا |

باب در بیان سنّت‌های غسل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سنّت غسل پنج آمده است |  | بجز این پنج بحث بیهوده است |
| گفتن اول به صدق بسم الله |  | تا که دارد ترا از دیو نگاه |
| شستن دست از مهمات است |  | پس وضو کردن از موالات است |
| ریختن آب اولً بر سر |  | بعد از آن بر یمین و پس ایسر |

باب غسل‌های سنّت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غسل سنّت بدان که هفده است |  | هرکه دانست و کرد پادشه است |
| غسل عیدین و جمعه استسقا |  | پس خسوف و کسوف ای دانا |
| از پس غسل میّت ای عاقل |  | غسل سنّت بود سوی غاسل |
| باز کافر چو او مسلمان شد |  | بی‌خودی جنون چون از جان شد |
| نزد احرام و رفتن مکه |  | از برای وقوف بر عرفه |
| از برای مبیت و رمی جمار |  | از برای حرم و طواف بدار |

در بیان فرض تیمّم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پنج چیز است در تیمّم فرض |  | بشنو از من که با تو دارم عرض |
| نیت است اول ای نکو احوال |  | وانگهی خاک پاک استعمال |
| مسح روی و دو دست با مرفق |  | هست ترتیب پنجمین الحق |

باب در بیان شرایط جواز تیمّم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پنج چیز است نز شرط جواز |  | عدم آب باز وقت نماز |
| طلب آب عذر مشروع است |  | غیر خاک ار کنند ممنوع است |

باب در بیان سنّت‌های تیمّم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در تیمّم سه سنّت است ای آگاه |  | اولش دان تو قول بسم الله |
| راست بر چپ همه مقدم‌دار |  | پس موالات ای نکو کردار |

باب در بیان مبطلات تیمّم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مبطلات تیمم است سه چیز  |  | فهم کن هر سه از سه تمیز |
| اول آن که تیمّم ای عاقل |  | گردد از مبطل وضو باطل |
| سخن رده نیز گفتن باز |  | یافتن آب در میان نماز |

باب در بیان سبب وجوب نماز

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در نماز ای که اهل ایمانی |  | شرط واجب سه است تا دانی |
| هست شرط وجوب آن اسلام |  | پس بلوغ و دگر چه عقل تمام |
| هر نمازی تو شرط صحّت آن |  | پیش‌تر از شروع پنج بدان |
| پس چه علم دخول وقت نماز |  | روی در سوی قبله کردن باز |

باب در بیان ارکان نماز

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست رکن نماز هفتده چیز |  | داند آن کس که باشدش تمیز |
| نیت است و قیام پس تکبیر |  | فاتحه نیز رکن رابع گیر |
| اندرین چار فرض گیر آرام |  | ور نگیری نماز نیست تمام |
| پس قعود و تشهد و صلوات |  | هفتدهم چه سلام و ترتیبات |

باب در بیان سنت‌های نماز

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سنت اندر نماز چهارده است |  | هرکه دانست جمله مرد ره است |
| رفع دست و دگر چه وضع یمین |  | بر یسار دست ای مبین دین |
| باز خواندن دعای استفتاح |  | پس اعوذ است از برای فلاح |
| پنجمین شب بلند روز به سرّ |  | خواندن ای نیک رای طالب برّ |
| باز آمین خواندن آیات |  | باز تکبیر در همه حرکات |
| سمع الله پس دعای قنوت |  | باز تسبیح خالق ملکوت |
| بعد از آن چه تشهّد اوّل |  | خواندن صدر دین به پشت و دل |
| مفترش در تشهّد اُولی |  | متوّرک نشسته در اُخری |
| پس سلام دوم بود سنّت |  | گفتمت بی‌ریا و بی‌منّت |

تنبیه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر سه قسم است قول و فعل نماز |  | بشنو این مسأله به صدق نیاز |
| هست ابعاض و هیئت و ارکان |  | حکم هر یک تو نیک نیک بدان |
| ترک رکنی اگر کند عامل |  | کرده باشد نماز خود باطل |
| ترک ابعاض اگر کنی از لهو |  | جبر آن باز کن به سجده‌ی سهو |
| ترک هیئت عوض نمی‌خواهد |  | لیک اندر ثواب می‌کاهد |

باب در بیان مبطلات نماز

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست ده چیز مبطلات صلاة |  | یاد گیر ای امیدوار نجات |
| سخن عمده فعل‌های کثیر |  | و آنکه در نیت آورد تغییر |
| قهقهه بازگشتن از قبله |  | پس حدوث نجاست و رده |
| حدث و انکشاف عورت باز |  | هست باطل ز اکل و شرب نماز |

باب در بیان شرایط نماز جمعه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شرط‌های نماز جمعه بدان |  | زانکه پنج است شرط صحّت آن |
| اولین شرط وقت پیشین است |  | پس جماعت که زینت دین است |
| شرط دیگر دو خطبه‌ی عربی |  | با چهل مرد عاقل و علمی |

باب در بیان سنّت‌های جمعه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ادب جمعه ده نهاده ادیب |  | غسل دیگر تقلیم و تطییب |
| جامه‌های سفید پوشیدن |  | در سماع دو خطبه کوشیدن |
| زود رفتن به مسجد و صف پیش |  | دیر بازآمدن به خانه‌ی خویش |
| بگذشتن به پیش صف نماز |  | پا نهادن به حرمت اعزاز |

باب در بیان عذرهای نماز جمعه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عذرهای نماز جمعه بیست است |  | هرکه بی‌عذر ترک‌کرد خسیس‌است |
| ترس باران جوع و بیماری |  | اکل منتن دگر تن عاری |
| دین تشییع و حرّ و برد عظیم |  | این همه عذر باشدش تعلیم |

باب در بیان نماز مسافر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قصر و جمع نمازهای ادا |  | بر مسافر به شرط‌هاست روا |
| شرط اول اباحت سفر است |  | نیّت قصر نیز معتبر است |
| آن‌زمان کن به قصر و جمع آهنگ |  | که بود راه شانزده فرسنگ |
| دیگری آن که ادا بود نه قضا |  | این چنین است مذهب فقها |
| آن نمازی که جمع اوست روا |  | ظهر و عصر است باز شام و عشا |

باب در بیان نماز تطوّع

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ده نماز تطوّع آمده است |  | که همه فاضل مؤکّده است |
| عید و وتر و کسوف و استسقاء |  | با روایت تحیّت است و ضحی |
| پس نماز شب است و شکر وضو |  | وز تراویح هم مگردان رو |

باب در بیان نماز جنازه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن که بر مرده می‌کنند نماز |  | هست فرض کفایت ای دمساز |
| رکن‌های نماز میت را |  | هفت دان در شریعت غرا |
| نیت است و قیام و تکبیرات |  | بعد از آن فاتحه دگر صلوات |
| پس دعا و دگر سلام بود |  | مبتدی را همه تمام بود |

باب در بیان زکات

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنچه در وی فریضه است زکات |  | حیوان و نقود است و نبات |
| جانور گاو و گوسفند و شتر |  | وز نباتات مثل دخنه و بُر |
| از فواکه زکات تمر و عنب |  | وز نواقد چه فضّه است و ذهب[[5]](#footnote-5) |

باب در بیان نصاب زکات

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نیم دینار زر به بیست بده |  | همه از بهر نفس خویش منه |
| باز از نقره هم دویست درم |  | پنج درهم بده نه بیش و نه کم |
| ور نباتت رسد به هشت صد من |  | ده یکی از آن بده به وجه حسن |
| ور ز چاه قناعت آب خورَد |  | مستحق غیر بیست یک نَبَرد |
| گوسفندی بده ز پنج شتر |  | تا شوی از عذاب دوزخ حُر |
| ور شود بیست و پنج در هر سال |  | یک شتر می‌ده ای نکو احوال |
| گاو چون سی رسد یکی می‌ده |  | واجب است این زکات برکه و مه |
| وز چهل گوسفند یکی بی‌شک |  | چون رسد چارصد ز هر صد یک |
| ور متاعِ تجارتی بنهی |  | به حساب زرش زکات دهی |

باب مستحقان زکات

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون خدا گفت إنما الصدقات |  | هشت قومند مستحق زکات |
| فقرا و رقاب و مسکینان |  | عاملین و غزات و نودینان |
| هفتمین غارمین و ره‌گذری |  | به همه حال مستحق شمری |

باب در بیان روزه‌ی رمضان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پنج فرض است روزه را دریاب |  | محترزبودن از طعام و شراب |
| نیت، قی به قصد ناکردن |  | ترک وطی و منی جدا کردن |
| سنّت روزه‌‌ای عزیز شش است |  | یاد گیر این که ذوق علم خوش است |
| وقت افطار زودتر خوردن |  | باز تأخیر در سحر ‌کردن |
| بعد از آن جوی دوری از هذیان |  | اعتکاف و تلاوت قرآن |

باب در بیان شرط وجوب حج

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شرط اندر وجوب حج پنج است |  | هرکه زین غافل است در رنج است |
| خرد استطاعت و اسلام |  | باز آرزوی و بلوغ تمام |
| استطاعت که حج توان کردن |  | امن راه است و مال و صحّت تن |

باب ارکان حج

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حج را نیز پنج ارکان است |  | داند آن کس که او مسلمان است |
| اول احرام پس طواف دگر |  | سعی می‌باید و ستردن سر |
| هست پنجم وقوف در عرفات |  | هر که دریافت این زهی درجات |
| رکن عمره همین کنم اثبات |  | غیرایستادن است در عرفات |
| بعد از آن چه در حج آمده است |  | مستحب است یا مؤکده است |

باب محرّمات حج

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنچه در حج روا نمی‌دارند |  | در شمارم که نیک در کارند |
| جامه‌ی دوخته نپوشیدن |  | باز تطییب و ناخنان چیدن |
| مرد چون سر بپوشد و زن روی |  | یا کند زن مباشرت با شوی |
| صید و جلق و جماع و عقد نکاح |  | در حج این جمله را مدار مباح |
| شد تمام این کفایت الاسلام |  | هرکه این یاد کرد یافت نظام |
| نظم این مختصر محرم بود |  | سال هشتصد ولی یکی کم بود |
| طالبان را ملول می‌دیدم |  | زان به خیر الکلام کوشیدم |
| اندرین مختصر زیاده از این |  | نتوان کرد مرد را تلقین |
| مبتدی را از این گریزی نیست |  | و اندرین دور حق‌پذیری نیست |
| خلق در قید جهل محبوسند |  | همه در بند نام و ناموسند |
| بیش‌تر در فساد می‌کوشند |  | حق به تلبیس و مکر می‌پوشند |
| آن کسان کاهل حرمت و ادبند |  | که کمال صلاحیت طلبند |
| بازیابند از طریق نجاح |  | اندرین مختصر کمال فلاح |
| همه را یا مفتح الابواب |  | بنما راه خیر و صدق و صواب |
| نعمت الله را ببخشایی |  | که سمیع و بصیر و دانایی |
| نعمت الله کزین هر دو سرا |  | حل هر مشکلی به فضل خدا[[6]](#footnote-6) |
| هرکه ما را کند به نیکی یاد |  | نام او در جهان به نیکی باد |
| هرکه خواند دعا طمع دارم |  | زان که من بنده‌ی گنهکارم |
| هزاران درود و هزاران سلام |  | ز ما بر محمد علیه السلام |

تمّت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به نام آن که غیر از وی خدا نیست |  | بجز بر وی خداوندی روا نیست |
| خداوندی که ذاتش لایزال است |  | رحیم و رهنما و ذوالجلال است |
| خدایی کو به کس حاجت ندارد |  | نگار و صورت و آلت ندارد |
| خدایی کز عدم ملک جهان ساخت |  | زمین گسترد وکاخ اختران ساخت |
| شهی کو را وزیر و پاسبان نیست |  | مکانش در زمین و آسمان نیست |
| به قدرت خالق خلق دو کون است |  | بری‌ازخوردوخواب‌وجفت‌وعون‌است |
| اگر چه چشم را زو روشنایی است |  | ز چشم اندر حجاب کبریایی است |
| ز چشم و صورت ما گر نهان است |  | چوصدخورشیدپیش‌جان‌عیان‌است |
| خداوندیش بر کس مشترک نیست |  | همه حمال فرمانند و شک نیست  |
| بداند هر که او را جسم و جان است |  | که خلّاقش خداوند جهان است |
| که ورا نیست مثل و جفت و انباز |  | خداوند است بر انجام و آغاز |
| جهانی را به هر نوع آفریده |  | و زیشان کرد آدم برگزیده |
| ز آب و گل پدید آورد آدم |  | ز بهر مسکنش گسترد عالم |
| به نطق و عقل و هوش و سمع و ابصار |  | مزیّن کرد آدم را به مختار |
| لباس معرفت بر دوشش افگند |  | ز عشق معرفت پر جوشش افگند |
| تنش را خلعت تشریف جان داد |  | ز جان جان دگر بهتر ز جان داد |
| تمام اهل ایمان را یقین است |  | که ایمان جان جان اهلِ دین است |
| هر آن کس کو ز ایمان جان ندارد |  | حقیقت دان ز ایمان جاودان است |
| هر آن جانی کز ایمانِ عطایی |  | بماند باری از فضل خدایی |
| میان باغ جنت شادمانه |  | به عزّ و ناز ماند جاودانه |
| دگر جانی کز ایمان است نومید |  | بود در آتش سوزنده جاوید |
| در آن آتش بود کاوش چنان زار |  | که مرگش آرزو باشد ز دادار |
| خداوندا تو ما را جان جان ده |  | به ایمان‌مان حیات جاودان ده |
| چون جان ما کند از تن جدایی |  | به ما بگذار ایمان عطایی |
| دل ما را پر صدق و صفا کن |  | به محشر حشر ما با مصطفی کن |

در نعت سیّد المرسلین محمد**ص**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| محمد مقصد مقصود افلاک |  | که از فضل تو دارد تاج لولاک |
| به خلعت سابق ختم رسالت |  | به رتبت هادی خلق از ضلالت |
| شفیع امّتان در روز محشر |  | پناه خائفان در فزعِ اکبر |
| درود از ما فزون از برق و باران |  | به روح پاک سیّد باد باران |
| خصوصاً بر روان چار گوهر |  | ابی‌بکر و عمر عثمان و حیدر |
| چو از هجرت سنین از هشت صد شد |  | معاش خلق همچون دور بد شد |
| ز غفلت مردمان گشتند گمراه |  | نه از اوّل نه از آخر شد آگاه |
| خلاف شرع می‌جویند بی‌باک |  | نمی‌دانند از هم زهر و تریاک |
| غم عقبی ز خاطر کرده معزول |  | به‌جان و دل به دنیا گشته مغسول |
| ز کار دین به دنیا گشته مائل |  | غنیم‌ها بسته بر امید باطل |
| ز شهوت‌های نفسانی شده مست |  | بداده عالم روحانی از دست |
| ز یاد مرگ دل‌ها کرده غافل |  | ز زادِ روز رستاخیز غافل |
| گشاده در پی خُطوات شیطان |  | فرو برده سر از فرمان رحمان |
| ز پنج ارکان اسلامت تمام است |  | یکی از رکن او امر صیام است |
| چنان در غافلی افتاده بودند |  | که می‌خوردند غلّه می‌درودند |
| حقیقت علم اصلِ دین‌پرستی است |  | که بی‌علمی‌ بتر صد ره ز مستی |
| چو دیدم خلق را زین گونه گستاخ |  | ز دردِ دین دل من گشته سوراخ |
| تو گویی در نهادم غم بر افروخت |  | که از نادانی ایشان دلم سوخت |
| به‌تحقیق این سخن قول رسول است |  | که ایمان نزد حق وقتی قبول‌است |
| که هر کس نیکویی بر خویش خواهد |  | به اخوان او، نکویی بیش خواهد |
| من از بهر رضای حق به اخلاص |  | نظر بر اجر و مزدِ آخرت خاص |
| ز مبدأ تا معاد آغاز کردم |  | درِ دانش به خلقان باز کردم |
| بکردم حال اوّ تا به آخر |  | به برهان و بیان بر خلق ظاهر |
| نصیحت کرده با قصه هم آغوش |  | کند عاقل چو مروارید در گوش |
| که گر روزی خردمندی بخواند |  | حقیقت حال خود یکسر بداند |
| ز بهر سود خود پندم بنوشید |  | کمر بندید در طاعت بکوشید |
| ز روی صدق و طاعت بر شتابند |  | و زان حضرت ثواب نیک یابند |
| به حکم نص الدال علی الخیر[[7]](#footnote-7) |  | مرا ایزد دهد پاداش بر خیر |
| که یا رب رحمتی بر بندگان کن |  | وطن‌شان در بهشت جاودان کن |
| کند پس بر دعای روح دین یاد |  | که رحمت بر روان روح دین باد |

در آغاز کتاب مبدأ و معاد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا ای عاقل دانای هوشیار |  | نصیحت بشنو و یک لحظه هشدار |
| به زیر گنبد فیروزه گلشن |  | چو احوالِ تو بر تو نیست روشن |
| تو آن گه بنده‌ی خاصِ خدایی |  | که دانی ابتدا را کز کجایی |
| کجا بودی تو این جا در رسیدی |  | ز بهر چه درین جا آرمیدی |
| و ین جا بر کجایت رفت باید |  | درین رفتن چه منزل پیشت آید |
| چه خواهی دید سختی‌ها درین راه |  | چه خواهی دید از شیطان بدخواه |
| پساز راه رفتن و منزل بریدن |  | دگر باره کجا خواهی رسیدن |
| دو جا میعاد باشد نیک هشدار |  | یکی زان جنّت و دیگر یکی نار |
| نخواهی ماند بی‌شک در میانه |  | ترا باشد یکی زان هر دو خانه |
| خداوندا ز تو فردوس خواهم |  | ز دوزخ ما به عفوت می‌پناهم |
| بهشت از فضل خود ما را عطا کن |  | امید ما به عفوت خود روا کن |
| ز مبدأ تا معادت شرح احوال |  | بخواهم گفت از من بشنو این حال |

در ابتدای آفرینش عالم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خداوندا نه بر طاعت پناهم |  | نه ترسی در دل اید از گناهم |
| ز تقدیر ازل هستم هراسان |  | ولی امید می‌دارم به احسان |
| شقی و نیک‌بخت از هم جدا کرد |  | توقدرت‌بین که بعد از وی چها کرد |

در بیان آفرینش گوهر عالم که زمین و آسمان از اوست

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ازان قنطاره‌ی تاریک پیکار |  | یکی گوهر پدید آورد جبّار |
| ز سالار رسل هست این روایت |  | که پانصد داشت در پانصد نهایت |
| ز هیبت کرد بر گوهر نظاره |  | ز بیم قهر شد گوهر دو پاره |
| به حکمش آب بر آتش روان شد |  | ازان بعضی کف و بعضی دخان شد |
| ز آبش آب دریاها روان کرد |  | کف و دودش زمین و آسمان کرد |
| ولی چون ملک حکمت بود در کار |  | به حکمت صادبری فرمود اظهار |

در آفرینش قندیل ارواح گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به قدرت کرد قندیلی پدیدار |  | به عرش آویخت همچون کز شجر نار |
| بزرگ و روشن و از نور کَونش |  | بسان نار تو بر تو میانش |
| که طول و عرض آن بس معتبر بود |  | نشاید گفت کان چندان قدر بود |
| بگویم نکته‌ای تا تو بدانی |  | که تو اندازه‌ی او را ندانی |
| خدای خالق رزّاق دانا |  | به هر قدرت چنان است و توانا |
| که در جوزی نهد مجموع عالم |  | نه مهتر جوز و نه عالم کند کم |
| به این عالم ز روی صنع تقدیر |  | حساب جسم‌وجان خود چنین گیر |
| که خواندم در روایت‌ها چنین من |  | که عالم نیست جای روح یک تن |
| چو روح جمله‌ی عالم دران است |  | یقین قندیل پیش این و آن است |
| دران قندیل بود ارواح ما شاد |  | دران قندیل جای روح ما داد |
| میانش توبه تو زیر و زبر بود |  | صفِ اهل سعادت در نظر بود |
| مدد می‌دادشان فضل الهی |  | به یکتاییش دادندی گواهی |
| به نورش معرفت می‌یافتندی |  | سر از هر معصیت می‌تافتندی |
| همه روز و شب و اوقات و ساعات |  | گذشت از روح شان در ذکر طاعات |
| بساط قدس از آن قندیل پر نور |  | شد اندر معرفت آباد معمور |
| گه و بی‌گاه در تسبیح و تهلیل |  | سر مویی نمی‌کردند تعطیل |
| دگر صف کز سعادت دور بودند |  | از آن فیض و بدو مهجور بودند |
| ره اندر معرفت اصلاً نبردند |  | میان آب حیوان تشنه مردند |
| هزاران سال هر سالی هزاران |  | گذشت از روح آن جا روزگاران |
| که هر روزی کزان اندر شمارست |  | به دور سال و مه چون یک هزارست |
| ارادت کرد آن ساعت خداوند |  | که سازد روح را با جسم پیوند |

رفتن جبرئیل**÷** به طلب خاک آدم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آن ساعت به امر حیّ تنزیل |  | از آن حضرت خطاب آمد به جبریل |
| که از روی زمین یک قبضه بردار |  | در این ساعت برو خاک به نزد آر |
| که گر مستغنی از اهل زمینم |  | زمین را والی ای می‌آفرینم |
| که از نسلش بود پیغمبرانم |  | ولیان مطیع ره برانم |
| که ایشان از خلائق برگزیدم |  | بهشت از بهر ایشان آفریدم |
| جز ایشان را نخواهم داد بر کس |  | تمتع از بهشت ایشان بود بس |
| به حکم کردگار آن لحظه جبریل |  | بر خاک زمین آمد به تعجیل |
| به دلجویی بشارت خاک را داد |  | که رو خاکا که گشتی خرم و شاد |
| ترا ایزد همی خواهد به درگاه |  | به مخلوقات نسلت می‌کند شاه |
| نبیّ و عالم و شیخ و شهیدان |  | ز تو می‌آفریند پاک یزدان |
| که بر تخت سعادت‌شان نشانند |  | میان خلد جاویدان بمانند |
| تو را اقبال و دولت یاوری کرد |  | که نسلت بر خلائق سروری کرد |
| ز نسلت مؤمنان آیند بسیار |  | همه لائق به فردوس و به دیدار |
| ازو چون خاک بشنید این حکایت |  | دلش خرم شد و شادان به غایت |
| بشاشت کرد بر دولت بنازید |  | تفاخرها نمود و سر فرازید |
| که بر خلقان همه مختار گشتم |  | سزای رؤیت دیدار گشتم |
| رسَم بر روضه‌ی فردوس و دیدار |  | شوم ایمن ز شرّ دوزخ و نار |
| ازو جبریل چون دید این بشاشت |  | بدو بنمود حالی این اشارت |
| که بعضی از تو اند اهل سعادت |  | کمر بندند در دین و عبادت |
| به تقوی و به طاعت بگذرانند |  | خدا را بنده‌اند و مهربانند |
| خداشان جنّت المأوی ببخشد |  | بهشت و حور و طوبی‌شان ببخشد |
| ولیکن از تو بعضی کافرانند |  | عدوّ خالق و پیغمبرانند |
| به معبودیش اقراری ندارند |  | به حکم و امر حق سر بر نیارند |
| کنند اندر جهان دعوی خدایی |  | ز دوزخ نیست ایشان را رهایی |
| خدا فرمود کاندر دوزخ و نار |  | عذاب وجدان ببینند کفّار |
| چو خاک ازجبرئیل این‌قصّه بشنید |  | ز هیبت هفت اندامش بلرزید |
| چو بید از باد لرزان گشت ناشاد |  | به سوز و لابه اندر گریه افتاد |
| ز بیم دوزخ و تعذیب آتش |  | تنش لرزان شد و خاطر مشوّش |
| زبان بگشاد آمد در مقالت |  | که جبریلا به حق ذوالجلالت |
| به تعظیم خدایی بر تو سوگند |  | به نور اعظم گیتی خداوند |
| که بگذاری و بر من رحمت آری |  | زمن مقدار یک جو بر نداری |
| چو از من می‌روند به نیران |  | ز جان بیزارم از فردوس و رضوان |
| نمی‌خواهم وصال آشنایی |  | چو در بیگانگی یابم رهایی |
| پس آن گه جبرئیل از بیم سوگند |  | نبرد از خاک هیچ وگشت خورسند |
| خطاب آمد به میکائیل او هم  |  | به سوگندی نزد در بردنش دم |
| ز اسرافیل کردند آن حوالت |  | نکرد از بیم سوگندش ملالت |

بردن عزرائیل**÷** خاک آدم**÷** به حضرت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به عزرائیل آمد امر جبّار |  | که رو خاکم به حضرت تا به کام آر |
| در آن امر آن چنان تعجیل می‌راند |  | که وهم تیز و تنگ از وی فرو ماند |
| به هیبت چنگ برزد عزریائیل |  | بترسید از صلابت صوریائیل |
| زمین از هیبتش در لرزه افتاد |  | یکی قبضه به روی خاک بنهاد |
| ز هیبت گم شد اندر زیر پنجه |  | به هم آورد پنجه همچو غنچه |
| ز جا برداشت همچون یک نواله |  | فتاد اندر نهاد خاک ناله |
| چنان با ناله و زارش همی برد |  | به عزت چون نشد خارش همی برد |
| خداوندی که داند نطق لالان |  | چو دید آن خاک را محزون و نالان |
| بدو گفتا چرا رحمت نکردی |  | تن خاک ضعیف آزرده کردی |
| به سدره رفت و خاک آن جا رها کرد |  | حدیث رفته با حضرت ادا کرد |
| جواب حضرت عزّت چنین گفت |  | به آن‌هیبت خطاب حق چو بشنفت |
| که چون خاک ضعیف و عاجز و خوار |  | سه نوبت کرد نافرمانی اظهار |
| ز بیم هیبت جبّار قهّار |  | بیاوردم منش در حضرت این بار |
| ز خلّاق سمای لاجوردی |  | خطاب آمد که چون رحمت نکردی |
| رسد فرمان ما روزی بدین کار |  | که این محدث به خاک تیره بسپار |
| هزار فرزند کز مادر بزاید |  | اگر صد قرن در عالم بپاید |
| اگر صد جان کز آن رحمت پذیرد |  | روانش تا تو نستانی نمیرد |
| به فرمانت کنم من جان سپاری |  | یکی عذر است اگر معذور داری |
| که گر این قوم را من جان ستانم |  | بنی‌آدم شوند از دشمنانم |
| یکی بر من نیارد مهربانی |  | که گویندم تومان**[[8]](#footnote-8)** در قصد جانی |
| خطاب آمد به وی از ربّ اکبر |  | که عذری نیست از این عذر بگذر |
| که مردن را قلم راندم به تقدیر |  | بود واجب حیات کودک و پیر |
| نخواهد زیستن کس جاودانه |  | بسی بر مرگ بنهادم بهانه |
| چو غرق و حرق زهر مار و عقرب |  | به علت‌ها که می‌میرند اغلب |
| چو شخصی را سر آید زندگانی |  | نمیرد تا تو او را جان ستانی |
| شود در یک سبب زین‌ها گرفتار |  | کسی کو مردنی باشد به ناچار |
| سبب بینند مرگ از وی شمارند |  | ترا در کار خود معذور دارند |
| نهند این جمله بر این حرف انگشت |  | که عَمرِی ضربتی زد زید را کشت |
| برو این خاک را اکنون و مستیز |  | میان مکه و طائف فرو ریز |
| برد آن جا که فرمان بُد فرو ریخت |  | دو اسپه عشق آمد در وی آمیخت |
| پدیدآرنده‌ی دوران افلاک |  | به غربال محبت بیخت آن خاک |
| به یدّ قدرتش غیر فرشته |  | به آب کوثر آن گل شد سرشته |
| در آن مدت که ایام ازل بود |  | همه ارواح را ذکرش عمل بود |
| نخوردندی طعامی نه شرابی |  | نکردندی یکی یک لحظه خوابی |
| ز اذکار و ز تسبیح و ز تهلیل |  | نمی‌گشتند از آن یک لحظه تعطیل |
| غذاشان بود تسبیح و عبادات |  | همه گوینده‌ی قول شهادات |
| ز تسبیحی که عادت بود ما را |  | ز روح ما پسند آمد خدا را |
| ارادات کرد تقدیر خدایی |  | که ارواح آزماید در جدایی |
| در آن حالت گروه قدس بودند |  | نه در بند هوای نفس بودند |
| نه بُدشان هیچ معبودی جز الله |  | سر مویی نمی‌گشتند گمراه |
| حیات روح جسم و کالبد ساخت |  | به شهوت‌های نفسانی بیاراست |
| از آن قندیل پر نورش جدا کرد |  | به آز و شهوت او را مبتلا کرد |
| ز نور وحدت او را کرد معزول |  | به صد معشوق دیگر کرد مشغول |
| بجز دام و حواس پنج‌گانه |  | زن و فرزند با چندین بهانه |
| هوا و حرص و شوق و شهوت و آز |  | همه با نفس شیطان یار و دمساز |
| تعلق‌های نفس شوخ رفتار |  | نهاد اندر ره ارواح دشوار |
| درو بنهاد اخلاق از دو نیمه |  | حمیده بعضی و بعضی ذمیمه |
| حمیده رهبر اهل سعادت |  | ذمیمه رهزن اهل شقاوت |
| حمیده در دو عالم او سعید است |  | ذمیمه بی‌وقار و ناامید است |

در وصف حمیده و مذمت ذمیمه گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز اخلاق دو نیمه وصف بشنو |  | ز نیمی دور و در یک نیمه بگرو |
| یقین می‌دان به اخلاص عقیده |  | که ده چیز است اخلاق حمیده |
| صفا و صدق و اخلاص و وفا آن |  | توکل با سخا حلم و حیا دان |
| کسی را کین بضاعت مایه‌ی اوست |  | فراز هشت جنّت پایه‌ی اوست |
| چو اخلاق حمیده گشت معلوم |  | صفت بشنو تو از اخلاق مذموم |
| حسد بخل و دروغ و حُب دنیا |  | غضب حرص این تبه سازد دل ما |
| چو دانستی‌که اخلاق ازدونیم است |  | یکی خسران دگر سود عظیم است |
| یکی جان پرورد یکی جان گذارد |  | یکی نور و دگر ظلمت فزاید |
| بدان نیم نکو جان پروری کن |  | ز نیم بد بدوری داوری کن |
| خدایا روزی ما سود گردان |  | همه خصمان ما خوشنود گردان |
| به حق مصطفای برگزیده |  | که روزی ما کن اخلاق حمیده |
| خطاب آمد به روح از حیّ قادر |  | که خواهی گشت یک چندین مسافر |
| ترا در عالمی خواهم فرستاد |  | که آن عالم به قدرت کردم آباد |
| کنم والی ترا در عالم خویش |  | ولی عادل شو از قهرم بیندیش |
| که گر شاهی در آن عالم بیابی |  | سر مویی سر از فرمان نتابی |
| چنین کاین جا به طاعت کرده‌ای خوی |  | نگردانی در آن جا از درم روی |
| به سلطانی نشین بر تخت آن ملک |  | مطیع امر ما کن اهل آن ملک |
| رعیّت را به طاعت امر فرمای |  | بجز رای و رضای ما مزن رای |
| ز جسم آن محدث غفلت رها کن |  | رعیت را مطیع امر ما کن |
| زبان و چشم و گوش و دست یا پای |  | به حکم و امر ما نیکو بیارای |
| دان کشور چو بنشینی تو یک چند |  | شوی آنجا به خواب و خورد خورسند |
| دهد نفست غرور شهوت و آز |  | شوی با نفس و شیطان یار دمساز |
| خبیثانت ز هر سو اندر آیند |  | که بر تو راه گمراهی نمایند |
| ز محبوبانِ نفسانی حذر کن |  | وزان لذّات جمسانی گذر کن |
| تو از نوری و جسمت از کدورت |  | میان‌شان صحبت افتاد از ضرورت |
| چو ایشان را بود از هم جدایی |  | کسی زیشان نیابد روشنایی |
| ز نورت آن وطن پر نور گردان |  | به امر و طاعتم معمور گردان |
| بکن چون‌روح جسمت صاف بینش |  | چو آتش کو کند هیزم به آتش |
| چنان کن اندر آن جا زندگانی |  | که چون آیی به ملک جاودانی |
| بهشتم را سوی شاه یگانه |  | بیابی عمر و عیش جاودانه |
| اگر روحت کنی با جسم هم رنگ |  | بمانی در غضب غمگین و دل تنگ |
| ببست اندر ازل با روح میثاق |  | که تا در جسم باشد اندر آفاق |
| کمر بندد به حکم و امر و فرمان |  | نگردد تابع خطوات شیطان |

در خمیرکردن حضرت عزت گل آدم**÷**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منزّه مالک قدوس سبوح |  | چو بست اندر ازل این عهد با روح |
| کریم کارساز عالم افروز |  | سماء و ارض و مافیها به شش روز |
| به قدرت آفرید از قدرت خویش |  | دو عالم با عجایب‌ کم و بیش |
| به چشم دل در آن قدرت نظر کن |  | نکو بین و ز خودبینی حذر کن |
| گل آدم که آن خاص جهان بود |  | که گنج معرفت در وی نهان بود |
| خمیر طینت صافی آدم |  | به یدّ قدرت خود شاه عالم |
| چهل روز اندر آن گل کار می‌کرد |  | عنایت‌ها درو ایثار می‌کرد |
| به هر روزی کزان اندر شمار است |  | به‌دور سال و مه چون یک هزار است |
| به نیکوتر صفت خلقی می‌خواست |  | به شکل عالم ثانی بیاراست |
| هر آن چیزی که اندر این جهان بود |  | به واحد این تنش گنج نهان بود |
| سماء و ارض و دریا چشمه‌ی آب |  | بهشت و دوزخ و خورشید و مهتاب |
| به قدرت کرد شایسته‌ی تمیزی |  | نماینده به هم چیزی به چیزی |
| گرامی‌تر شد از هر آفریده |  | چنان کادم ز خلقان برگزیده |
| سرشت آن گل به آب و آتش و باد |  | فعلّم علم الأسماء[[9]](#footnote-9) بدو داد |
| لغت هفت صد هزارش کرد تعظیم |  | معزّز کردش از تحریم و تکریم |
| کرامت‌های بی‌حد و فتوحش |  | به صد عزت بیاوردند روحش |
| چو کرد روحش ز نور معرفت بود |  | گلش را مایه‌ی اربع صفت بود |
| بهیمی و ددی دیو و فرشته |  | شد اندر طینت آدم سرشته |
| بهیمی و ملک خیر و ثواب است |  | ملک‌عقل‌وبهیمی‌خوردوخواب‌است |
| ددی و دیو خشم است و خدیعت |  | خطا این هر دو در راه شریعت |
| خدایا قسمت این‌ها تو کردی |  | مده ما را در آن جا روی زردی |
| ددی و دیو از طبعم جدا کن |  | تو با خوی ملک ما آشنا کن |
| پس آن گه روح از آن قندیل انور |  | به سوی جسم رفت از حکم داور |
| از آن قندیل پر نور و منور |  | میان خاک تیره شده مقرر |
| به بسیاری کراهیت دران شد |  | دران رفتن غمین و دل گران شد |
| دران رفتن پشیمان گشت چندان |  | که شخصی را ز باغ آرند به زندان |
| نشد یک لحظه‌ای را جسم دمساز |  | چو مرغی بود اندر عزم پرواز |
| که از راه مشامش باز گردد |  | رود با قدسیان دمساز گردد |
| بزد جبریل پری بر مشامش |  | پراگنده شد اندر جسم و جانش |
| تنش زان هیبت اندر لرزه افتاد |  | دهن و جسم او در عطسه افتاد |
| جهانی نغز دید و خوب دلخواه |  | سپاسش کرد گفت الحمدلله |

رفتن آدم**÷** به بهشت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خطاب آمد که آدم شکر کردی |  | هنوز از نعمت چیزی نخوردی |
| برو بی‌باک در جنّت بیارام |  | بخور از هر چه می‌خواهی بیاشام |
| بجز گندم که آن هست از مناهی |  | بیاشام و بخور از هر چه خواهی |
| نهادندش به سر تاج کرامت |  | به مخلوقات دادندش امامت |
| ز ارضش در میان روضه بردند |  | ملائک جمله او را سجده کردند |
| عجائب‌ها که در هفت آسمان بود |  | که از چشم ملائک در نهان بود |
| به چشم دل مر آدم را نمودند |  | دلش از زنگ نفسانی زدودند |
| به تعلیم عنایت خاص گشته |  | دلش دریایی از زنگ‌نفسانی‌زدودند |
| همه علم لدنی در وی آموخت |  | به دانایی دل آدم بر افروخت |
| چنان تن طاهر و جانش ذکی شد |  | که نام آدم از پاکی صفی شد |
| مقام آدم اندر جنّت افتاد |  | همی بود اندر آن جا خرّم و شاد |
| چو وی را جفت و همجنسی نبودش |  | ز جنّت راحت انسی نبودش |

در صفت آفرینش حوّا گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همان جان آفرین کالبد ساز |  | که او را نیست مثل و جفت و انباز |
| چو یکتا بود آدم طاق نگذاشت |  | ز جانش بار هجر جفت برداشت |
| سبک‌خوابی بر آدم شد حوالت |  | سرِ تختی بخسبید از ملالت |
| هنوز آدم نه در خواب و نه بیدار |  | به فیروزی و فتح از امر جبّار |
| خطاب آمد به جبریل از سر ناز |  | که از پهلوی آدم همدمش ساز |
| چنان جبریل پهلویش در آورد |  | که مویی بر تن آدم نیازرد |
| اگر چندان که یک پشه‌اش گزیدی |  | بر آدم زان سبب رنجی رسیدی |
| ز چپ یک پهلویش بیرون کشیدند |  | حوّا را صورت خوب آفریدند |
| چو حوران بهشت آراستندش |  | انیس و جفت آدم ساختندش |
| چو شد بیدار آدم دیده بگشاد |  | حوّا را دیدم آدم خرم و شاد |
| به سر تاج و به رخ ماهی مقنّع |  | نشسته بر سر تختی مرصّع |
| فرو پوشیده کسوت‌های زر دوز |  | به ناز و نازنینی جنّت افروز |
| به شیرین نطقی و صاحب نهیبی |  | مسلم گشت بر آدم فریبی |
| چو دید آدم حوّا را خوب زیبا |  | ز عشق روی او شد ناشکیبا |
| حوّا دشمن شدی بر جان آدم |  | نگشتندی به هم دمساز و خرّم |
| دل آدم گرفتار هوا شد |  | به دام عشق حوّا مبتلا شد |
| به صد رغبت نظر بر وی نهاده |  | ملائک در نظاره ایستاده |
| بپرسیدند ازو از آزمایش |  | چو آدم کرد ایزد را ستایش |
| در آن حالت که می‌گفتند اتجعل |  | چنین آمد خطاب از رب عادل |
| که من داناترم در حکمت خویش |  | کسی سرّم نمی‌داند کم و بیش |
| چه گر آمد به خلقت ناتمام است |  | زغیبش منعفت باخاص وعام است |
| ثنای او ملائک چون شنودند |  | دران دم علم آدم آزمودند |
| که با آدم بگو تا این صنم کیست |  | چه دارد نام واصلش ازعدم‌چیست |
| بگفت از جسم و جانم ساز دادند |  | از این رو نام او حوّا نهادند |
| که او از زنده‌ای شد آفریده |  | حوا نامی‌ست از حی‌ّ برگزیده |
| چو بشنیدند از شرح فذالک |  | ثنا گفتند بر آدم ملائک |
| نبود از وی عجب اوهام و ادراک |  | که او را بُد معلم ایزد پاک |
| به مهر آدم حوا را نزد خود خواند |  | حوا از شرم در حیرت فرو ماند |
| نشد حوّا و در حیرت فرو شد |  | ز بی‌صبری هم آدم نزد او شد |
| میان این آدم سنّت افتاد |  | که نزدیک عروس آرند داماد |

در عقد بستن آدم**÷**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو آدم به حوا گرم دل کرد |  | طمع درقند ونار وسیب و گل کرد |
| شده مائل که لعلش را ببوسد |  | ز لعلش شربت شیرین بنوشد |
| خطاب آمد که یا آدم توقف |  | مکن اندر عروس ما تصرّف |
| اگر خواهی که لعلش را ببوسی |  | بده کابین عروس از ما چه خواهی |
| خطاب آمد که تو ده بار صلوات |  | فرست از جان به روح شاه سادات |
| محمد شاه دین صاحب تاج |  | امین وحی و صاحب سر معراج |
| بگفت آدم چه‌شخص‌است این‌محمد |  | که در حضرت شریف است و ممجّد |
| چو بر صلوات او جفتم حلال است |  | حقیقت کار او بس با کمال است |
| خطاب آمد که ختم‌المرسلین است |  | ز خلق هر دو عالم بهترین است |
| ترا طفل است تو او را طفیلی |  | هم او سرخیل و تو فراش خیلی |
| به صورت گرچه از نسل تو هست او |  | به معنی مایه‌ی اصل تو هست او |
| ترا باشد فراوان نسل و اولاد |  | فقیه و عالم و زُهاد و عباد |
| ز نسلت صد هزار و بیست با چار |  | نبیّ و مرسلین آیند پدیدار |
| زمین پر گردد از نسلت تمامی |  | ز هر قومی ز هر خاصی و عامی  |

تمنا کردم آدم**÷** از حضرت ربّ العزّة دیدن ذریّات خود را

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به خواهش گفت آدم یا الهی |  | توانایی به هر قدرت که خواهی |
| چو هست از فضل تو نسل چنینم |  | همی خواهم که ایشان را ببینم |
| خطاب آمد به جبرائیل در حال |  | که بر آدم نما از پشت او آل |
| امین وحی بر وی دست مالید |  | مر آدم روح ذریّات را دید |
| چنان کاندر جهان هرکس توان بود |  | بر آدم گشت ارواح آن چنان بود |
| یکی شاه و یکی سلطان یکی میر |  | یکی طفل و یکی بالغ یکی پیر |
| یکی دریای علم و بحر دانش |  | یکی محروم نه علم و نه دانش |
| یکی اعمی یکی اعرج[[10]](#footnote-10) یکی لال |  | یکی هادی یکی مهدی یکی ضال |
| یکی مانند قارون با بسی گنج |  | یکی از فقر و فاقه با بسی رنج |
| یکی بر یک درم درمانده و زار |  | یکی را دست و دامان پر ز دنیار |
| یکی محتاج حاجت‌مند نانی |  | یکی بر کشوری گسترده خوانی |
| یکی را روسفید و ماه رخسار |  | یکی را رو سیاه و زشت گفتار |
| یکی مقبول خلق از خُلق نیکو |  | یکی مردود خلق از طبع بدخو |
| یکی صالح به توفیق الهی |  | ییک از فسق در عین تباهی |
| چو آدم حال فرزندان چنان دید |  | به زاری اندران حضرت بنالید |
| که یارب بندگانت عاجزانند |  | مرا فرزند و حق را بندگانند |
| چو هستند این همه یک شاخ را بر |  | نه آخر حال‌شان یک سان نکوتر |
| خطاب آمد که در کار خدایی |  | سی جز من نداند پادشاهی |
| برو خاموش باش و صبر پیش آر |  | که این سرّیست ما دانیم اسرار |
| اگر جاهل در این عالم نباشد |  | به عالم قدر یک عالِم نباشد |
| اگر بد از بدان صادر نیاید |  | که نیکان را به نیکویی ستاید |
| چنان روح آفرید و جسم را ساخت |  | ز آدم صورت حوا بپرداخت |
| به عصیانی که در مأکول کردند |  | ز جنّت هر دوشان معزول کردند |
| در آن جاشان به دنیا آوریدند |  | وزیشان نسل بسیار آفریدند |
| چو روشن شد به تو حال هدایت |  | بگویم شرح منزل با نهایت |
| چو بنماید ز حق توفیق رویم |  | ز مبدأ تا معادت باز گویم |

در منازل ارواح گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو روح ما از آن قندیل علیا |  | سفر پیش آورد در عزم دنیا |
| به راه روح باشد پنج منزل |  | یکایک سهم‌ناک و صعب و مشکل |
| یکی صلب پدر یکی بطنِ مادر |  | سوم دنیا چهارم قبر و محشر |
| چو از صلب اوفتد در بطن مادر |  | نهد پا در میان آبِ آذر |
| بگویم با تو روشن‌تر ازین پس |  | که چون خواهدشدن انجام هرکس |
| وزین‌جا چون سوی‌دنیا کشد رخت |  | مشقت‌ها و سختی‌ها کشد سخت |
| و زان پس وحشت و تنهایی گور |  | که آن جا مونست مار است با مور |
| وزان پس منزل پنجم قیامت |  | که خود آن جا بود عین ندامت |
| پدر اوّل به صد رغبت جبینش |  | به میل زر نهد در سم جبینش |
| به فیروزی چو وقت زادن آید |  | به صد دشواری از مادر بزاید |

در آفرینش جسم‌ها یگان یگان گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ارادت چون کند بی‌چون خداوند |  | که از صلب آورد در بطن فرزند |
| زن و مردی که کردند از قضا جفت |  | شوند ازخوش‌دلی هم‌ناز و هم‌خفت |
| هوا مرد و هوس زن را بگیرد |  | حجاب از چشم و دل‌هاشان بمیرد |
| به بوس و بازی اندر هم شتابند |  | سر از کام و مراد هم نتابند |
| لب اندر لب نهند و پای در پای |  | کنند آن هر دو در آغوش هم جای |
| چو لختی بگذرد از بوس و بازی |  | کند شهوت به ایشان تُرک تازی |
| جدا گردد ز پاهاشان سراویل |  | به‌صدرغبت رود در سرمد[[11]](#footnote-11) آن‌میل |
| به رغبت هر دو در شهوت گرایند |  | به دمسازی و طنّازی در آیند |
| دل دانا در آن دارد گواهی |  | که آمد شد کند در حوض ماهی |
| چو گردد ماهی از آمد شدن سست |  | برون آید ز صلب سین‌ها چست |
| به قدر نقطه یا پشه را بال |  | کند آن نطفه زیشان هر دو انزال |
| فتح اندر کف موکل به ارحام |  | ببین تا چون همی سازند اجسام |
| رخ اندر آسمان آرد به تعجیل |  | بگوید با نیاز از روی تبجیل |
| کزین نطفه که خوردن را نشاید |  | کسی از بهر بوییدن نیاید |
| ارادت کرد خلاق جهان را |  | کزو سازد تن و بخشد روان را |
| چو یابد رخصت از حضرت درین باب |  | که باید ساخت [طفلی] را ازین آب |
| بیامیزد به هم آب دوگانه |  | نهد با خاک قبر اندر خزانه |
| ز جای قبر او چندان برد خاک |  | به وزن از گران گر برکشی پاک |
| چهل چندان چو بنهی در ترازو |  | نگرداند به وزنش سر ترازو |
| شود آن آب در اعضای زن عرق |  | رگ پی استخوان از پای تا فرق |
| بود چل روز آن جا آب راوِق |  | که ایزد خواند او را ماء دافق |
| شود بر حکم خلاق یگانه |  | پس از چل روز جمع‌ اندر خزانه |
| چو اجزایش به هم پیوسته گردد |  | پس از چل روز خون بسته گردد |
| دگر مضغه شود بعد از چهل روز |  | به حکم کردگار گیتی افروز |
| چنان در وی عجائب‌ها نگارد |  | که در اشیا نظیر خود ندارد |
| بسازد قامتش چون سرو بستان |  | رخش زیباتر از گل در گلستان |
| ز سر تا پای عضوش موی بر موی |  | به هم پیوند والا تخته‌ی روی |
| ه از آن صنع ید کردگار است |  | بهای آبرو زان صد هزار است |
| نهد از موی بر فرقش دو گیسوی |  | که تا گیسو بود او را ز هر سوی |
| ز مغزش از برای سمعه و هوش |  | یکی دروازه بگشاید ز هر گوش |
| نهد در چم نرگس نور ابصار |  | که مثلش نیست اندر هیچ گلزار |
| میان نرگس و گلزار بینی |  | ز بهر شم گشاده راه بینی |
| لب کامی به خوبی و ملاحت |  | در آن شیرین زبانی و فصاحت |
| ز گردن تخته زیر سر نهاده |  | چو شاهی بر سر تخت ایستاده |
| به سر پیوسته گردن را دو شانه |  | رواق سینه را کرده خزانه |
| نشاید گفت وصف اندرونی |  | که بر بیرون بسی دارد فزونی |
| به معنی دل که سلطان تن ماست |  | ز چشم خلق پناه است آن جاست |
| دل ما را به تن زان پادشاه است |  | که دل جایی نظرگاه اله است |
| جگر با رودگان آویزه کرده |  | شکم بر روی آن‌ها پرده کرده |
| شکم را دیگ معده در میانه |  | در آن بنهاده مقعد با مثانه |
| برد یا بنده دست و پایش از پشت |  | به خدمت هر یکی را پنج انگشت |
| سر انگشت یک تخته ز گوهر |  | نماینده چنان کز چرخ اختر |
| شده محکم به بی‌پیوستنی‌ها |  | گره نبود میان بستنی‌ها |
| دوچشم وگوش ودست وپای با سر |  | به امر ذوالجلال فرد اکبر |
| به شکل همدگر موزون کند راست |  | یکی را نام چپ باشد یکی راست |
| بسازد هر دو اطرافش به ده روز |  | تمام و خوب و زیبا و دل‌افروز |
| چو شد فارغ از اطراف دوگانه |  | دران منزل کند روح یگانه |
| چو در جسم آورد جان عزیزش |  | به پیشانی نویسد چار چیزش |
| که رزقت زین نه کاهد نه فزاید |  | دوم عمر از تنت چندین بر آید |
| عمل در عالمت این است در خور |  | شقی یا نیک‌بخت آیی به محشر |
| پس از خلقت دو صد پنجاه و نه روز |  | که نه ساعت فزاید از دهم روز |
| بماند در شکم آن طفل نادان |  | دمش نبود ولی با جسم و با جان |
| بود بر پشت مادر تکیه کرده |  | به زیر سینه‌اش تا حدّ گرده |
| ز گرمی جان او در بطن مادر |  | چنان باشد که باشد اندر آذر |
| خداوندی که او را پروراند |  | ز ناف مادرش روزی رساند |

در مناظره کردن طفل با فرشته گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس از نه ساعت و نه ماه و نه روز |  | که نه ساعت فزاید از دهم روز |
| ز حضرت یک ملک پیغامش آرد |  | برات روزی و عمرش بیارد |
| که اینت روزی و عمر است |  | برو با شغل دنیا اندر آویز |
| اگر باشد ز حق خوشنود و شاکر |  | ببوسد نامه را و شاد خاطر |
| ز مادر خوش به آسانی بزاید |  | که رنجی بر تن مادر نیاید |
| و گر طامع و ناخشنود باشد |  | نصیب از نور و عقلش دور باشد |
| بگوید مدت دنیا دراز است |  | در آنجا گه نشیب و گه فراز است |
| بدین عمر دراز و روزی خُرد |  | به بی‌برگ و نوا نتوان به سر برد |
| اگر ایزد کند خوشنودم از خویش |  | که بفزاید مرا روزی از این بیش |
| به فرمانش به دنیا رفتنم به |  | و الا هم در این جا ماندنم به |
| ملک این قصه با حضرت رساند |  | خطاب آید که این گمره نداند |
| تو می‌دانی که اندر حکم تقدیر |  | سر مویی ندارد هیچ تغییر |
| ولیکن چون امیدی دارد این حال |  | توقع می‌کند از حضرتم مال |
| برو در دست او کن مال بسیار |  | ز اجناس قماش و درّ و دینار |
| ز رزق دیگران چندان امانت |  | بگو تا گوش دارد بی‌خیانت |
| که نتواند کزو رختی بپوشد |  | وزان یک شربت شیرین بنوشد |
| نیارد کرد ازان بر کس عطایی |  | بود در دست او همچون بلایی |
| به‌صد بیم وهراس وترس و وسواس |  | شب و روزش به چالاکی کند پاس |
| چو وقت آید امانت وا ستانیم |  | به روزی خواره‌ی اصلی رسانیم  |
| ملک چون بشنود فرمان ز دادار |  | ز حق بر وی پیام آرد دگر بار |
| بدو گوید که الطاف الهی |  | عطا فرموده هر نعمت که خواهی |
| برو از نقد و جنس و درّ و دینار |  | تصرف می‌نما و گوش می‌دار |
| حریص بسته دل در بزم دنیا |  | به حرص مال سازد عزم دنیا |
| کنون بنگر به تقدیر خدایی |  | که چون می‌یابد از مادر جدایی |
| به نیرو در رحم بادی در آید |  | که طفل از جای چون کَه در رباید |
| چنان باشد عذاب مادرش سخت |  | که گویی از جهان بر می‌برد رخت |
| چنان گردد ز درد و رنج پیچان |  | که پنداری‌که خواهی‌گشت‌بی‌جان |
| ز درد و رنج حال طفل و مادر |  | بود با کندن جانی برابر |
| به هیبت طفل را برباید از جای |  | سرش زیر آورد بالا برد پای |
| به زیر آرد به جای پای‌ها سر |  | نکو سازش برون آرد ز مادر |
| چو بیرون آید او بر وی وزد باد |  | بود بر وی چو بر ما زخم فولاد |
| چو بنهد دایگان دستش بر اعضا |  | بود مانند آتش بر تن ما |
| حقیقت حال آن یک گوشت پاره |  | برهنه زار و درمانده ز چاره |
| ندارد پای تا از وی گریزد |  | نه دست آن که در منعش ستیزد |
| نه نطق آن که خواهد زینهاری |  | بگرید زار همچون سوگواری |
| دل مادر به مهر او بجوشد |  | به دایه گوید و رختش بپوشد |
| بر او سر از گریبان در کشیدن |  | بود چون پوست از سر در کشیدن |
| ز جامه دست بیرون آوریدن |  | بود چون پوست از دستش بریدن |
| به حکم شحنه‌ی تقدیر ایام |  | همه‌اش تلخ وهمه‌اش شیرین بود کام |
| نخستین طعمه‌ای از یک نواله |  | بود هم تلخ و شیرین حواله |
| عسل با کندرش دایه چشاند |  | که باد اندرانش را براند |
| ولی معنیش در معنی نه این است |  | حقیقت بایدت معنیش این است |
| که دنیا تلخ و شیرین بگذرانی |  | همه شاد و همه غمگنی نمانی |
| گهی زهرت دهد دوران بد عهد |  | گهی عیشت کند شیرین‌تر از شهد |
| گهی بر مسند شاهی نشاند |  | گهی از غصه صد رنجت رساند |
| گهی در عیش و ناز و شادمانی |  | گهی دل تنگ و ناخوش زندگانی |
| مسلم نیست کس را شادمانی |  | نه کس در غم بماند جاودانی |
| جهان چون شکل افعی دون است |  | برون پر نقش و پر زهر اندرون است |
| مباش ایمن به این چرخ به |  | گهی مهر آورد گاه آورد کین |
| چون مهر آرد به وقت مهربانی |  | کف قصد هلاک زندگانی |
| به کینه سخت گردد وقت کینه |  | که آهن بشکند چون آبگینه |
| حقیقت منزلی مانند خانی‌ست |  | دران خلق جهان‌چون کاروانی‌ست |
| کسی رد خان نماند جاودانه |  | رسیدی شام و در صبحی روانه |
| درین منزل‌که مهلت جز شبی نیست |  | دراینجا دل نهادن به کسی نیست |
| خردمندی برد سود از میانه |  | که پیش از آمدن گردد روانه |
| به مهر و کین دنیا دل نبندد |  | نه افسونش به مهر و کین نخندد |

در حال طفل که در گهواره باشد گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جدا چون شد ز مادر طفل گریان |  | تهی معده ز سر تا پای عریان |
| چو دایه طفل را جامه بپوشد |  | دهد آن تلخ و شیرین تا بنوشد |
| بخوابانند در حالی به مهدش |  | فرو بندند سر تا پای به جهدش |
| و گر سرما و گر گرمای جان سوز |  | در آن مهدش بخوابانند چل روز |
| ز بهر احتیاط و احترامش |  | گشاید وقت صبح و وقت شامش |
| چو بگشایند اوزانند سپندش |  | دگر باره فرو بندند به بندش |
| به هر نوبت که بندند یا گشایند |  | چو سوهان هفت اندامش بسایند |
| پس از چل روز اندامش شود پخت |  | نیازارد ز دست دایه و رخت |
| کند آنکس که داده جسم و جانش |  | پدر مشفق و مادر مهربانش |
| به مهر و شفقتش پرورده دارند |  | همه چیزی به وی ارزنده دارند |
| دهندش طعمه‌ی شیر و شکر نوش |  | بساطش گه کنار و گاه آغوش |
| بتدریج اندرونِ وی فزاید  |  | چنین تا لب به گفتن بر گشاید |
| به هر نطقی که بگشاید زبانش |  | ز نو گردند خلقی مهربانش |
| بود جای شبش در گاهواره |  | چنین تا طفل باشد شیرخواره |
| ز شیر مادرش چون بگذرانند |  | به صد نازش به نعمت پرورانند |
| پدر دارد عزیز و ارجمندش |  | نهد مادر لقب نام بلندش |
| در آن مدت که باشد طفل معصوم |  | بود بر باب و مادر همچو مخدوم |
| چو کودک گردد و زیرک و دانا |  | به گفت و گوی آمد شد توانا |
| بفرمایند خدمت چون غلامش |  | بیاموزند ادب‌های تمامش |
| ز بهر فرض حق ده سال آزاد |  | به سال یازده در روزه بنیاد |
| نمازش پنج نوبت فرض گردد |  | عمل‌هایش به حضرت عرض گردد |
| کرام الکاتبین بر وی گمارند |  | که قول و فعل وی بر وی شمارند |
| بود قرضش که آموزند ز علّام |  | ز بهر امر شرع ایمان اسلام |
| همه کردارش از اعمال و افعال |  | نویسد بر صحیفه کاتب اعمال |

در مراقبت احوال خود گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدان بنگر ز روی علم و بینش |  | که مقصود خدا از آفرینش |
| به غیر از این حکایت نیست بشنو |  | چو بشنودی به قولم نیک بگرو |
| که از اخلاص بشناسی خدا را |  | چو بشناسی به دست آری رضا را |
| رضای حق بجز فرمانبری نیست |  | ولی فرمانش کار سرسری نیست |
| بدان تو شرع از ایمان و اسلام |  | که سید امتان را داد اعلام |
| بدان ایمان شش و اسلام پنج است |  | چو دانستی به از بسیار گنج است |
| بیار از صدق دل ایمان به‌شش چیز |  | از اول بر خدا و بر ملَک نیز |
| به مجموع کتاب بر رسولان |  | به روز حشر و خیر و شر زحق دان |
| به این شش چیز ایمان تمام است |  | بدان اکنون‌که اسلامت کدام است |
| چو توحید و نماز پنج‌گانه |  | زکات و روزه وانگه حج خانه |
| پس آن گه دل به الطاف خدا بند |  | که جرمت عفو فرماید خداوند |
| اگرچه معتبر امر کبیر است |  | ره آسان کرده و ایزد خبیر است |
| صحیح‌است این سخن نه‌لاف دعواست |  | که این هر دو بنا محکم به تقواست |
| ز راه دور تا این جا رسیدی |  | که وصف دوریش از من شنیدی |
| به جای دور از این جا رفت باید |  | بریدن راه بی‌توشه نشاید |
| دل دانادلان از غصه ریش است |  | که پرخوف وخطرراهی زپیش است |
| دل دانادلان از غصه قدید است |  | که راهِ بس دراز و بس بعید است |
| چه راه دور دشوارست این راه |  | بباید ساخت آخر توشه‌ی راه |
| وزین جا بر کجایت رفت باید |  | درین رفتن چه منزل پیشت آید |
| از این جا بر که آن جا نیست توشه |  | درخت آن جا نه بَر[[12]](#footnote-12)دارد نه خوشه |
| فرستادند ده روزت به دنیا |  | که سازی توشه‌ی عقبی مهیّا |
| بکن در شرع احمد تا توانی |  | به تقوی و به طاعت زندگانی |
| یقین‌بشنوکه شک اصلاً درین‌نیست |  | که نقد هر دو عالم غیر ازین نیست |
| تن ما هر یکی مثل جهانی‌ست |  | روان ما دران فرمانروا نیست |
| فرستاده است تقدیر الهی |  | میان جسم، روح ما به شاهی |
| ز اعلا روح و از اسفل تن آمد |  | تنت تاریک و روحت روشن آمد |
| که روح و جسم با هم یار کردند |  | ازیشان دو ولد اظهار کردند |
| ز روح آید پسر عین جهان است |  | به جان جمله جسدها را روان است |
| دل دانا در این قولم گواه است |  | که جان اندر تن ما پادشاه است |
| در اعضا روح ما شاه امیر است |  | به امر ایزدی عقلش وزیر است |
| دهد فرمانش از گفتار و کردار |  | نخواهد جز رضای ربّ دادار |
| کند تعلیم روح ما به طاعت |  | به فرمان بردن صبر و قناعت |
| در ان کشور که شخصی شاه باشد |  | همش دشمن همش بدخواه باشد |
| ز جسم آید یکی دختر پدیدار |  | که می‌خوانند او را نفس امّار |
| به غایت سرکش است و تند ومغرور |  | همه کردارش از راه خدا دور |
| عدو روح باشد نفس امّار |  | ز شرّ نفس ما یارب نگه دار |
| تو شرّ نفس را کم‌تر شناسی |  | بگویم با تو تا زان بر هراسی |
| جوان تازه دل در نوجوانی |  | هوا در سر هوس در دل تو دانی |
| نوردد دائم طعام شهوت‌انگیز |  | هم از چربی و شیرینی دلآویز |
| دل ما را که هست از گوشت پاره |  | که بر جانش نباشد دست چاره |
| به پهلوی جگر از چپ نهاده |  | درِ حرص و هوا بر وی گشاده |

در صفت روح و جسد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو تن در نازکی خو کرده باشد |  | به نعمت‌های خوش‌پرورده باشد |
| ز روی دل بخاری خوب خیزد |  | وز آن جا نفس بر ما بر ستیزد |
| وزیر النفس الخناس باشد |  | که فعلش حیله و وسواس باشد |
| نهند آن هر دو رو اندر تباهی |  | موافق بر معاصی و مناهی |
| همیشه دشمن بدخواه روحند |  | به عصیان و مناهی در فتوحند |
| بدو گویند بخور خوش، خوش بیاشام |  | چو خوش خوردی و نوشیدی بیارام |
| به شهوت‌ها و لذت‌ها در آویز |  | ز حق بگریز و اندر باطل آویز |
| تن ما هر یکی ز آن هر چهار است |  | میان‌شان در معانی کارزار است |
| اگرچه نفس و شیطان رهزنانند |  | اگر مردی تو ایشان چون زنانند |
| فرستادند در تن عقل و روحت |  | که تا زاد ابد گردد فتوحت |
| به تقوی و به طاعات و عبادات |  | بکار اندر جهان تخم سعادات |

در شناختن احوال خود گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگویم نکته‌ای زیبا و شیرین |  | چو آب زر به روی لوح سیمین |
| پدر مادر ز روی مهربانی |  | دمی با هم زدند از کامرانی |
| ز یک دیگر مرادی می‌ربودند |  | ز حال فطرتت آگه نبودند |
| خدای مهربان فرد اکبر |  | ترا انداخت اندر بطن مادر |
| ز نطفه نقطه‌ی یک ذره‌ی خاک |  | ترا بخشید جسمی چست و چالاک |
| به مایحتاج تن از روی ظاهر |  | به غایت زیرک است و جَلد و قادر |
| ز بهر راحتت کرده زمین مهد |  | ز بهرت آفریده شکر و شهد |
| ز هر نعمت که در روی زمین است |  | خواص هر چه اندر خافقین است |
| ز مأکولات و ملبوسات و حیوان |  | که هستند اندرین پاکیزه ایوان |
| ز بهر تست ایزد آفریده |  | ز خلق هر دو کونت برگزیده |
| ز فضلش با بسی ناز و نعیمی |  | ولی بگذار لذّات بهیمی |
| به چشم معرفت در وی نظر کن |  | تو خود را بین و عالم مختصر کن |
| فراوان نعمتت بخشیده در تن |  | نمی‌دانی تو لیکن بشنو از من |
| ببین با خود ز نعمت‌های ظاهر |  | ز فضل ایزدی چندین جواهر |
| کسی کو کرد ما را کالبد ساخت |  | به نعمت ظاهر و باطن بیاراست |
| ز ظاهر بین زبان و دیده و گوش |  | زباطن عقل و فهم و فکرت و هوش |
| اگر لالی خرد نطق زبانی |  | نیابد گر دهد ملک جهانی |
| دگر کوری‌که برچشم‌راست محتاج |  | خرد چشمی نیاید با دو صد تاج |
| برای کور اشنفت گوش باید |  | اگر صد مملکت بدهد نیاید |
| ز حق بر تست هر سه رایگانی |  | و لیکن قدر این نعمت ندانی |
| از آن به داده عقل و نور و ادراک |  | بدان بشناسی از هم زهر و تریاک |
| خدا را کن سپاس و شکر و منّت |  | کزین بهتر به ما داده است نعمت |
| زبان و چشم و گوش و عقل با جان |  | نماید مختصر در نزد ایمان |
| هزاران شکر الطاف خدایی |  | که ما را داده ایمان عطایی |
| اگر من غیبت آن در دل آرم |  | که نعمت‌های ایزد بر شمارم |
| نشاید نعمت ایزد شمردن |  | بود واجب ثنا و شکر کردن |
| چو در نعمت شمردن عجز داریم |  | چگونه شکر نعمت‌ها گزاریم |
| کسی چون در حق تو نیکویی کرد |  | کمربندی تو در پاداش آن مرد |
| ز ایزد بر تو نعمت بی‌شمار است |  | یکی گر من بگویم صد هزار است |
| ز حق حق کرم چندان که داری |  | به صد چندان دگر امیدواری |
| به نعمت‌های حق شکری نکردی |  | ز بدکرداری اندوهی نخوردی |
| به نو نو می‌خوری هر لحظه رزقی |  | دمادم می‌‌کنی هر لحظه فِسقی |
| برو منشین که شرمی از خودت باد |  | که نعمت‌های ایزد ناوری یاد |
| نداری از خدا و معصیت شرم |  | برآر آخر دمی سرد از دل گرم |
| ترا از فسق پر شد کاخ و گلشن |  | بر آن فسق از ندامت آتشی زن |
| ز عشق افروختی تو آتش تیز |  | ز چشم آبی بران آتش فرو ریز |
| سیه شد رویت از فسق و مناهی |  | به آب چشم برشو آن سیاهی |
| به غفلت از تو شد سال و مه و روز |  | شبی آهی برآور از سر سوز |
| گذشت از تو خطاب بر تو فراوان |  | ز جرم آن بنه بر نفس تاوان |
| که گر ده روزی دگر عمر داری |  | ده تن در ادای حق گزاری |
| چنان هستی بدین دنیای دون شاد |  | که مبدأ و معادت رفت از یاد |
| فراموشت شد آن میثاق و پیمان |  | که بستی در ازل با خالق جان |
| دل و جان تازه کن در عهد الله |  | بکن توبه بگو استغفر الله |

در شناخت احوال خير و شر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا ای آن که از مبدا و معاد |  | شده بر آرزوی نفس معتاد |
| گرفته تنگ دنیا را در آغوش |  | قیامت کرده از خاطر فراموش |
| به نقد عمر دنیا را خریدار |  | نعیم آخرت را نسیه پندار |
| ز مبدأ تا معادت پنج منزل |  | یکایک سهمناک و صعب و مشکل |
| دِو بهریدی و شرح آن تو دانی |  | که چون کردی در آن جا زندگانی |
| دو منزل کز پس دنیاست در راه |  | ز کردارست ما را دست کوتاه |
| تو اندر خوان دنیا هیچ کاری |  | ترا زان هیچ کرداری نداری |
| اگرچه شرق چون توفان نوح است |  | حقیقت منزل فتح و فتوح است |
| مشو غافل از آن یک لحظه زینهار |  | میاسا یک دم از اعمال و کردار |
| از این جا توشه بر می‌بایدت داشت |  | در آن تخم عمل می‌بایدت کاشت |
| فرایض حق نیکو به جا آر |  | وز آن پس سنّت سید نگه‌دار |
| گهی طاعت گهی قرآن گهی ذکر |  | ملالت چون رسد خاموشی و فکر |
| که فکر قدرت جبّار کردن |  | به است از طاعت بسیار کردن |
| خداوندی که عالم را نهاده |  | رهی در پیش هر پایی گشاده |
| ره سابق گشاده تا به درگاه |  | که آن راه است تا درگاه الله |
| ره دیگر که نام او یمین است |  | طریق جنت و خلد برین است |
| سوم راه نام چپ دارد به کفار |  | که هست آن راه راه دوزخ و نار |
| میفت اندر پی دنیای وسواس |  | اگر مردی ره تحقیق بشناس |
| زنرو دل قدم در نِه در این راه |  | که هست آن راه نزدیکان درگاه |
| و گر رفتن در این ره ناتوانی |  | یمین بگزین که از شر در امانی |
| قدم زین هر دو ره گر بگذرانی |  | به دوزخ می‌روی باقی تو دانی |

در صفت‌ راه‌های سه‌گانه بالتفسير

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کنون ای عاقل فرد یگانه |  | صفت بشنو تو از راه سه‌گانه |
| خلاف نفس و شیطان را کمر بند |  | یکم چیزی شو از دنیا تو خرسند |
| خورش‌های‌خوش‌وشیرین‌مکن‌نوش |  | به یاد حق‌نشین در گوشه خاموش |
| حقودی و حسد از دل به در کن |  | سخن د شغل دنیا مختصر کن |
| ز دنیا دوستی دل سرد گردان |  | دل اندر کار دین پردرد گردان |
| به اخلاص دل و صدق عقیده |  | بکن عادت به اخلاق حمیده |
| غم دنیا چنان از دل برانش |  | که فارغ گردی از سود و زیانش |
| چو از مکر شیاطین در گذشتی |  | مراد نفس را از دست هشتی |
| به نیک و بد شدی راضی ز دادار |  | نیازاری و بر کس ناری[[13]](#footnote-13) آزار |
| یقین می‌دان که راه صادقان است |  | که نام نیک ازیشان جاودان است |
| و گر نتوانی از شهوت گذشتن |  | مراد نفس را از دست هشتن |
| به امر شرع شهوت‌ها حلال است |  | ولی وقتی که از وجه حلال است |
| کمر در راه دین محکم فرو بند |  | قدم جز در طریق شرع مپسند |
| چو امر شع را مأمور گشتی |  | ز فسق و معصیت‌ها دور گشتی |
| یقین می‌دان که اندر رستگاری |  | به دست راست راه راست داری |
| رهت راه نعیم و بوستان است |  | که آن جا وعده‌گاه دوستان است |
| وگر با نفس شیطان می‌شوی یار |  | که بر فرموده‌ی ایشان کنی کار |
| عنان اختیارت در کف آرند |  | ترا از راه طاعت باز دارند |
| چنان معلوم شد از نصّ جبار |  | که بی‌طاعت ندارد جای جز نار |

در مراقبت شدن احوال خود گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ایا کامروز شادان می‌گذاری |  | ببین تا توشه‌ی فردا چه داری |
| نفس اندر تن ما در شمار است |  | که آن هر یک چو درّ شاه‌وار است |
| ترا سرمایه‌ی عمر این جهان است |  | نفس در جسم ما گنج نهان است |
| نکو سرمایه‌داری تو زینهار |  | به دانش سود از آن سرمایه بردار |
| اگر در هر نفس گویی که الله |  | از آن سرمایه یابی سود دلخواه |
| به یک ره گفتن تسبیح و تهلیل |  | ز باغ جنتت بخشند تکمیل |
| به غفلت یک نفس کز تن بر آری |  | که یاد خالق اندر دل نیاری |
| بدان ای غافل اندر خواب سرمست |  | که درّ شاهوارت رفت از دست |
| اگر صد سال دیگر عمر یابی |  | عوض زان درّ گم کرده نیابی |
| دگر خود غیبت و بهتان بگویی |  | دلی را بر زبان رنجی به خویی |
| نفس ضائع شد و سودت زیان است |  | گناهت در قیامت بیش ازان است |
| مثال ما و احوال زمانه |  | بگویم با تو روشن بی‌بهانه |
| بگویم با تو کاحوال جهان چیست |  | خوشا آنکس‌که نیکومی‌توان زیست |

رموز مِثل دنيا و عمل دنيا و آخرت و نيك و بد آن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سه تن با هم به تجاری رفیق‌اند |  | که هر سه مهربانند و شفیقند |
| روند از شهر خود سه به شهری |  | جدا با هر یک از سرمایه بهری |
| یکی عاقل بود دانای و هوشیار |  | نگه دارد قماش از دزد طرّار |
| ز فکرت ثابت و از رای صائب |  | نفیس‌ها خرد خوب و غرائب |
| چنان در بیع او محمود باشد |  | که دیناری هزارش سود باشد |
| به کام دل چو آید از سفر باز |  | بود در ناز و در نعمت سرافراز |
| یکی دیگر بود بی‌رای و تدبیر |  | که از داد و ستد باشد به تقصیر |
| قماش خود نگه دارد ز دزدان |  | ز تجارت نیارد سود چندان |
| اگر چه نبود او را سود چندین |  | چو دارد مایه نبود زار و غمگین |
| یکی دیگر بود بی‌عقل و جاهل |  | به کلی گردد از سرمایه غافل |
| کمین آرند بر وی دزد طرّار |  | ربایند از کفش سرمایه یک بار |
| چو در مسکن رسد باشد به ناچار |  | پشیمان و پریشان زار و غمخوار |
| ولی چون رفتش از کف مایه‌ی‌سود |  | ندارد جز پریشانی جوی سود |
| سخن از رمز گفتم با معانی |  | بگویم با تو روشن تا بدانی |
| مسافر روح و مایه عمر و ایمان |  | عمل‌های جوارح سود و نقصان |
| سفر دنیا و مسکن آن جهان است |  | عمل یا سود باشد یا زیان است |

در شرح و بيان اعمال خير و شكر گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سه تن از یک پدر و مادر بزایند |  | به دنیا هر سه همچون هم نیایند |
| یکی روز و شب و اوقات و ساعات |  | گذارد عمر در اذکار و طاعات |
| کند فرض و بجا آرد نوافل |  | نگردد از خدا یک لحظه غافل |
| کند ایزد عزیز و ارجمندش |  | ز جنّت پایه‌ای بدهد بلندش |
| یکی دیگر که او تدبیر کم داشت |  | قماش و مایه‌ی دزدان نگه داشت |
| اگرچه فرض حق دایم گزارد |  | دگر وقت‌ها ضایع گذارد |
| گرش ندهند رفعت از مثوبات |  | بود ایمن ز تشویش عقوبات |
| یکی دیگر که بُد نادان و غافل |  | که سرمایه ببردندش به باطل |
| شود عاصی ز فرمان الهی |  | گذارد عمر در فسق و مناهی |
| به روز حشر در دوزخ برندش |  | سلاسل‌ ز آتش بر نهندش |

در آگاه گردانيدن خلائق از فانی‌شدن عمر بر سبيل تمثيل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو در راه قیامت در شتابی |  | ز ره یک لحظه آسایش  |
| چو آب جاری اندر ره شب و روز |  | روانی تا رسی بر مرگ جان سوز |
| نفس هر یک بود در راه یک گام |  | بود چون فرسخی هر روز ایام |
| به هر ماهی کند عمر اختلالی |  | بود هر منزلی مانند سالی |
| چهل پنجاه منزل چون بر آید |  | به اندک مدّت دیگر سر‌ آید |
| درین ره منزل از پنجاه و از پنج |  | فرو باید شدن روزی به صد رنج |
| اگر شیخی و گر شابی و خرم |  | چو مرگ آید محابا نیست یک دم |
| بگو با نفس در هر صبح ایام |  | که بر عمر اعتمادی نیست تا شام |
| به قوت صبح چون‌کردی تو طاعت |  | به پیشین و پسین می‌کن وداعت |
| که جسمت را ز نو روح چنان داد |  | تن افسرده را روح روان داد |
| میان این نماز پنج‌گانه |  | تصور کن که خواهی شد روانه |
| ز دنیا ناامیدی کن به خود جمع |  | ز دنیا بگذر و بفروز چون شمع |
| که دنیا حیله‌ی بسیار دارد |  | اگر تو نگذری او بگذراند |
| تو از قول نبی بشنو ز مسکین |  | که رأس هر عبادت نیست جز این |
| چو ترک این زن ده شو بگفتی |  | به عزم مرگ خفتی چون بخفتی |
| چو مرگ آید ترا دامن بگیرد |  | به اندام سلیمت تن بمیرد |

در نزديكی مرگ هركس گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علی هذا چو ایامی بر آید |  | حیات کالبد بر ما سر‌ آید |
| اجل بر ما به سرعت رخش تازد |  | به مهلت یک نفس بر ما نسازد |
| ز حضرت قابض روح اندر آید |  | که از تن جان شیرین در رباید |
| ز اندوه فراق و رفتن جان |  | ز بیم دوزخ و وسواس شیطان |
| غنم و اندوهی اندر خاطر آید |  | به دل خوفی ز دوزخ حاضر آید |
| رسید از سید مرسل به ما قول |  | که با سبعین الف است مرگ‌را هول |
| به وقتِ مرگ بر مردم گمارند |  | که گر هولی ازان در عالم آرند |
| جمیع عالم از هول‌ها بدحال گردد |  | دلش بی‌خود زبانش لال گردد |
| چنان گردد ز ترس هول مدهوش |  | که از خاطر کند خود را فراموش |
| برابر نیز شیطان ایستاده |  | طمع در غارت ایمان نهاده |
| در آن حالت خدایا رس به فریاد |  | بده قول شهادت‌مان تو بر یاد |
| شهادت آن زمان تلقین ما کن |  | عنایت را رفیق جان ما کن |
| روان گردان زبانم بر شهادت |  | امورم ختم گردان بر سعادت |

در صفت اهل سعادت گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر اعمال صالح کرده باشد |  | به امر شرع تن پرورده باشد |
| ز اعمالش خدا خوشنود باشد |  | به امر شرع تن‌ پرورد باشد |
| بشارت در رسد از امر جبّار |  | که عبدی لاتخف لا تحزن النار[[14]](#footnote-14) |
| مترس از دوزخ و وسواس شیطان |  | که جایت جنّت است و باغ رضوان |
| حجاب از پیش چشمش در ربایند |  | بهشت و بوستان بر وی نمایند |
| به رغم دیده‌ی شیطان بدخواه |  | دهندش وعده‌ی دیدار الله |
| به امید لقا چندان شود شاد |  | که از مردن به کلی ناورد یاد |
| ز مردن هیچ غم در دل نگیرد |  | خداخوانان به لب خندان بمیرد |
| ز تن بیرون رود روح منوّر |  | و زو هفت آسمان گردد معطر |
| چنان‌جانش‌رود گر شیخ و گر شاب |  | که از مشکی چکد یک قطره‌ی آب |
| چنان خوشبو شود از وی فرشته |  | که گویا مجمری پر عود گشته |
| لباس جنتش پوشند و خلعت |  | برندش بر ملأ اعلی ز حضرت |
| درِ هفت آسمان بر وی گشایند |  | به طوبی مرحبا او را ستایند |
| کسان و اهل و فرزندان و خویشان |  | به مرگ و ماتمش زار و پریشان |
| ز اندوه فراقش زار و غمناک |  | به تن سوزان و گریان بر سر خاک |
| اگر چه همچو جانش دوست دارند |  | پس از غسل و کفن در خاکش آرند |
| چو بگذارند بر وی چار تکبیر |  | نهند آن جا که باشد حکم و تقدیر |
| به زندان خانه‌ی خاکش سپارند |  | به تنها در دل خاکش گذارند |
| زن و فرزند و خویش و بنده آزاد |  | ز خانه اش باز پس گردند ناشاد |
| شراک نعل‌ها آید پیاپی |  | که منکر با نکیر آیند بر وی |
| به مانند دو شخص خوب رخسار |  | که از جان مرده با ایشان شود یار |
| بر آید در جسد جانش دگر بار |  | گشاید چشم بیند چار دیوار |
| یقین داند که این منزل نه دنیاست |  | بداند کاوّلین منزل ز عقباست |
| یکی نعره زند بیچاره از جان |  | خلائق بشنوند از غیر انسان |
| میان قبر او را خوش نشانند |  | ز مَن ربک و ما دین باز خوانند |
| ز درد مرگ اگر بر خود بموید |  | جواب خوب و زیباشان بگوید |
| که ربم خالق هر دو جهان است |  | نبیم خاتم پیغمبران است |
| چو کعبه قبله و قرآن امام است |  | نصیب از دین و اسلامم تمام است |
| مرا در دین برادر مؤمنانند |  | شریعت را جز این راهی ندانند |
| خطاب آید ز حق صدّقتَ عبدي |  | پسندیدم ترا در نیک عهدی |
| به گورش فرش اندازند از نور |  | لباس حلّه‌اش پوشند چون حور |
| عروسانه بخوابانندش از ناز |  | کنند از روضه یک روزن برو باز |
| ز اعمالش یکی صورت بسازند |  | که مانند جوانی جان نوازند |
| به رخ ماه و به قامت سرو قامت |  | بود یار و ندیمش تا قیامت |
| بود قبرش فراخ و سبز و روشن |  | فرح‌بخش وخرم چون سبزه گلشن |
| برو دایم ز جنّت می‌وزد باد |  | وی اندر قبر باشد خرم و شاد |
| بود اندر میان روح راحت |  | نه قبری روضه‌ای باشد ز جنّت |

در صفت‌كردن اهل شقاوت گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وگر اعمال او غیرصلاح است |  | حقیقت کار او غیرفلاح است |
| خلاف شرع تن پرورده باشد |  | خطا و معصیت‌ها کرده باشد |
| ز فعل بد خدا آزرده کرده |  | نکرده توبه‌ای بی‌توبه مرده |
| به ختمش کار نامحمود باشد |  | به سبقت خاتمش مردود باشد |
| در آید بانگ لابُشری به گوشش |  | گریزد حالی از تن عقل و هوشش |
| دلش در وحشت و در حسرت افتد |  | تنش حالی به حالی سکرت افتد |
| نفس اندر عروق و پی گریزد |  | و زو قابض به کینه بر ستیزد |
| بدانسان بر کشد از جسم او جان |  | که جلدی بر کشند از زنده حیوان[[15]](#footnote-15) |
| چو بیرون آورند جان شدیدش |  | بگندد عالم از بوی پلیدش |
| ز قطران جامه‌اش پوشند[[16]](#footnote-16) از نار |  | به بوی او بسی بدتر ز مردار |
| چو در هفت آسمان بویش ببویند |  | ملائک جمله میش العبد گویند |
| علی‌ هذا چو اندر خاکش آرند |  | به گور تنگ و تاریکش سپارند |
| چو منکر با نکیرش بر سر آیند |  | به چشم ازرق به گفتن تند گفتار |
| لب بالا ز بینی بر گذشته |  | لب زیرین به روی سینه هشته |
| به دست هریکی یک بیلک سنگین |  | که کوه از هیبت او گشته غمگین |
| چنان از هیبت ایشان بترسد |  | چون بید از باد لرزان چون بلرزد |
| دگر جان آید اندر جسم او باز |  | به حکم خالق داننده‌ی راز |
| چو بگشاید دوچشم، آن‌معصیت‌کار |  | به گرد خویش بیند چار دیوار |
| بدان آن زمان بی‌شک و ریبی |  | که آن دنیا نباشد هست عقبی |
| ز جان آن دم یکی نعره زند آن |  | خلائق بشنوند از غیر انسان |
| بدو گویند من ربک و ما دین |  | جواب بد بگوید زار و غمگین |
| بگوید انتما از ترس ایشان |  | زنندش هر یکی یک پتک بر جان |
| ز فرقش از قدم از پای تا دست |  | چو خاکستر شود ریزیده‌ی پست |
| یکی شیهه زند بیچاره از جان |  | خلائق بشنوند از غیر انسان |
| دگر اعضاش با هم بسته گردد |  | جسد با جان به هم پیوسته گردد |
| همان اسود رخان تند گفتار |  | بدو گویند من ربک دگر بار |
| زبانش از سیاست لال گردد |  | به غایت عاجز و بدحال گردد |
| جواب حق نداند گفت گمراه |  | به خودکوش افگند گوید که آه آه |
| خطاب آید ز حق كذبتَ عبدي |  | که غیر از من خدایی می‌پسندی |
| ز قطران جامه‌اش پوشند ناخوش |  | به قبرش فرش اندازند از آتش |
| ز دوزخ روزنی بر وی گشایند |  | عذاب گونه گون بر وی نمایند |
| ز تنگی گور چندانش فشارند |  | که پهلو را ز پهلو در گذارند |
| کریه الوجه شخصی زشت وناخوش |  | ز اعمالش پدید آرند پُر غش |
| که باشد گوش او کر چشم او کور |  | به بالینش نشانند اندر آن گور |
| یکی بدهند از آن پتک گرانش |  | که بنماید عذاب بی‌کرانش |
| بود کارش فغان و آه و آوخ |  | که قبر او بود چاهی ز دوزخ |
| تنش در حال چندانی بر آید |  | که دنیا همچو خوابی یادش آید |

در حساب آخرت از هر كس گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کسی‌کو زنده‌ی باجسم وجان است |  | اکر مالک به املاک جهان است |
| اگر صد جاه و صد تمکینش باشد |  | به دنیا دولت سنگینش باشد |
| اگر بر نی نان قدرت ندارد |  | برِ کس نیم جو حرمت ندارد |
| اگر عالم بود با ورع و عابد |  | و گر تارک بود با فقر و زاهد |
| به‌چندین‌قرن اگر صاحب‌قران است |  | چو مرگ آید برو آخر زمان است |
| بُریده گردد از اعمال دنیا |  | ز خیر و شر الّا از سه اشیا |
| یکی خیری که جاری کرده باشد |  | که در آن سعی‌ای هم برده باشد |
| چو آب انبار پل و خان که هر دم |  | از آن راحت رسد بر خلق عالم |
| ازان تا می‌رسد بر خلق راحت |  | بود در قبر وی را مزدِ طاعت |
| دوم او را بود فرزند نیکو |  | که خواهد از خدا آمرزش او |
| دهد صدقات قرآن نیز خواند |  | خدا مزدش به روح او رساند |
| سوم علمی که آموزد به خلقان |  | چو خیاطی و نجاری و قرآن |
| ز تعلیمش کسی سودی بیابد |  | معلم نیز از آن مزدی بیابد |

در صفت آخر زمان گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو دور آرد به سر افلاک دوار |  | شود آخر زمان آن گه پدیدار |
| اسرافیل اندران دم در دمد صور |  | شود خلق سماء و ارض مقهور |
| نماند آدمی از نسل آدم |  | ز اطرافِ جهان در کلّ عالم |
| نه گاو و گوسفندان و ستوران |  | ز مار و ماهی و مرغان و موران  |
| ز حیوانی که دارد آدمی زاد |  | برآرد مرگ از آن‌ها جمله بنیاد |
| پری و دیو جن و انس و حیوان |  | نماند یک تنی زنده ازیشان |
| فتد مرگ ملائک در سماوات |  | وزان بهره رسد بر حور جنّات |
| نماند زنده الّا ربّ قهار |  | خداوندی و ملک او را سزاوار |
| حیات و موت مخلوقات و انسان |  | بود پیش خداوندیش یکسان |
| زمین از زندگانی خالی چهل سال |  | بود معمور آباد آن به یک حال |
| همی باران‌ها در وقت بارد |  | بروید سبزه و میوه بر آید |
| رود آب روان در جوی کاریز |  | بود محکم سرابستان و دهلیز |
| وزان پس مدتی باران نیاید |  | نروید سبزه و میوه نیاید |
| همه آبادها ویران شود پاک |  | خداوندا جهان و چرخ افلاک |
| ارادت آن چنان آرد به خاطر |  | که قدرت‌ها کند بر خلق ظاهر |

در صفت دود و دخان گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یکی هفته جهان پر دود گردد |  | مه و خورشید دود اندود گردد |
| جهان همچو شب دیجور گردد |  | زمین و آسمان بی‌نور گردد |
| پس از دود دخان باشد چهل روز |  | جهان روشن به نور گیتی افروز |
| یکی جنبش بجنباند زمین را |  | که ریزه ریزه سازد خافقین را |
| زمشرق تا به مغرب از چپ و راست |  | که دو پشته نماند هیچ اطراف |
| جهان هامون شود از قاف تا قاف |  | که دو پشته نماند هیچ اطراف |
| به غیر از کوه گردد ارض هامون |  | نهانی‌ها از آن آرند بیرون |

در صنعت و كيفيت بعث خلايق گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کنون بشنو که چون معبود جبّار |  | خلایق زنده گرداند دگر بار |
| ز رب العالمین اندر رسد امر |  | که اندر آسمان حاضر شود ابر |
| سر هفت آسمان بالای کیوان |  | یکی دریاست نامش بحر حیوان |
| یکی دریاست آن جا آفریده |  | هنوز از آب آن کس ناچشیده |
| همه آب حیات نازنین است |  |  ز سر تا قعر آن پانصد سنین است |
| بز کوهی میانش آفریده |  | به زانو آب دریا نارسیده |
| کند دربار ابر آن آب حیوان |  | بفرماید که در عالم بباران |
| کشد در روی عالم ابر در حال |  | ببارد در زمین آن تا چهل سال |
| که هم چندان نیاساید ز مدرار[[17]](#footnote-17) |  | که مرغی در زند در آب منقار |
| ز کوهی گر زمین بالاتر آید |  | چهل گز آب از آنش بر سر آید |
| به زیر آن به امر ایزد پاک |  | بپا گردد چهل گز از زمین خاک |
| غبار قالب پوشیده‌ی ما |  | به هم پیوسته گردد اندران ماء |
| چه جای ما که عضو جمله حیوان |  | به هم پیوندد اندر آب حیوان |
| ز لحم و عظم اعضای رمیده |  | جسد گردد از نو آفریده |
| ز هر نسبی که بودش جسم و جانی |  | حیاتی یافت در عالم زمانی |
| خدای خالق جان و تن و هوش |  | نگرداند یکی پشه فراموش |
| ز روز اوّلین تا ختم عالم |  | جسدها را کند پیوسته با هم |
| اگر صد تن به روی مرده باشد |  | که هر صد تن به گوری کرده باشد |
| جسدهاشان به هم ریزیده باشد |  | میان یکدیگر پوشیده باشد |
| بفرماید چنان از هم جداشان |  | که آمیخته نگردد خاک‌هاشان |
| جسدها را کند یک‌یک به‌هم راست |  | نیامیزد به هم خاک چپ و راست |
| به امر قدرت خود ربّ ارباب |  | بخواباند جسدها را در آن آب |
| جهان از آب حیوان همچو طاسی |  | چنین تا بگذرد ایام پاسی |

در زنده‌گردانيدن جبرائيل**÷** و نيست‌كردن آب از عالم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنین نقل است از صاحب شفاعت |  | که چون اندر رسد هنگام ساعت |
| خدای خالق جان پرورنده |  | کند در حال جبرائیل زنده |
| بفرماید به جبرائیل یزدان |  | که آب از روی عالم نیست گردان |
| در آید جبرئیل آن گه به صد تاب |  | گشاید در دهان گاو آن آب |
| که عالم بر سر کوهان آن است |  | یقین آن گاو حمّال جهان است |
| چو گاو آن آب از لب بگذراند |  | که در عالم یکی قطره نماند |
| به خود پیماید آب جمله دریا |  | که امروز است در عالم مهیا |
| رسد تا بر جگرگاهش سر آب |  | نگردد گاو از آن فی‌الجمله سیراب |
| خبر گوید به حضرت اندر آن دم |  | که آب از روی عالم نیست کردم |

در زنده‌گردانيدن محمد**ص** به امر خداوند**أ**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خدای خالق جان پرورنده |  | کند اخوان جبرائیل زنده |
| براق و حلّه و تاج کرامت |  | برید از بهر سالارِ قیامت |
| به تحریمش ز مرقد وا نشانید |  | به تعظیمش به مرکب بر نشانید |
| به چندین ناز و اعزازش بیارید |  | به زیر سایه‌ی عرشش بدارید |
| فراوان وعده‌ها هست از کرامت |  | میان ما و سالار قیامت |
| ملائک چون ز حضرت امر یابند |  | میان روضه‌ی رضوان شتابند |
| براق برق پای تند دلکش |  | که گاهِ پویه و هم از وی شو غش |
| ز مروارید گوش و کهربا سُم |  | ز دُر دندان وز ابریشمش دُم |
| زعنبر موی و جسمش همچو گوهر |  | ز زرین و ز یاقوتش حبل کر |
| لگام از نور و تگ در وقت رفتار |  | ز وهم تیزتگ خوش‌تر به صد بار |
| ز نور محض تاجی از کرامت |  | لباس حله از رحمت تمامت |
| ز جنت جمله این‌ها را ستانند |  | به رأس روضه‌ی سید رسانند |
| به تعظیم و به حرمت صاحب راز |  | ز بالین سرش بردارد آواز |
| به تعظیم و به تکریمی که دانند |  | به صد عزّت به صد نامش بخوانند |
| شفیع المذنبین چون بشنود گوش |  | در آید در تن پاکیزه‌اش هوش |
| گشاید چشم و سر بردارد از خاک |  | رسیده جان پاکش در تن پاک |
| ز جبرائیل پرسد کیف احوال |  | بگو با من‌که باخود چیست این‌حال |
| جواب سید از تعظیم تمکین |  | بگوید صبح روز محشر است این |
| بهشت و حوریان در انتظارند |  | نثارت لعل و دُرّ در دست دارند |
| بگوید من نمی‌پرسم ترا زین |  | دلم از بهر امّت است غمگین |
| بگو با امت عاصی چه کردند |  | به جنّت‌شان یا دوزخ ببردند |
| بگوید جبرییل اول ثنایش |  | پس از حمد و ثنا گوید جوابش |
| که بر امت تویی سابق و سالار |  | کنند ایشان همه بعد از تو بیدار |
| لباس و حلّه و تاج و کرامت |  | بپوشانند بر صدر قیامت |
| به اعزازش به مرکب بر نشانند |  | به زیر سایه‌ی عرشش رسانند |
| دران وقت خوش و سعد همایون |  | به امر خالق منّان و بی‌چون |
| ملائک بانگ و صواتی بر آرند |  | لوای احمدی بر پای دارند |

در دميدن صور اسرافيل**÷** صور دوم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسرافیل اندران دم در دمد صور |  | شود جان‌ها ز شاخ صور منشور |
| صفت از صور بشنو هفت‌شاخ است |  | سر هر شاخ چو دنیا فراخ است |
| به هر شاخی ازان جان گروهی |  | خلایق را ازان آید شکوهی |
| خدا زندازه‌اش قول یقین است |  | ز زیر عرش تا هفتم زمین است |
| چو یاران زان برون آید روان‌ها |  | طلبگار جسدها گشته جان‌ها |
| به امر کردگار هر دو عالم |  | شود زنده به یک ره خلق عالم |
| به هر جسمی که جانی اندر آید |  | ازان بانگی و افغانی بر آید |
| از آن بانگ و فغان خیزد خروشی |  | فتد اندر خلایق فزع و جوشی |
| ز بانگ و جوش برخیزد فغانی |  | که اندر هم زند حالی جهانی  |
| بریزد آسمان اختر ز اندوه |  | چو پشم اندر هوا پرّان شود کوه[[18]](#footnote-18) |
| ز هیبت آسمان چون مس گدازد |  | زمین از فزع و هیبت پاره سازد |
| زمین و آسمان جمله برد باد |  | وزان هر دو نماند هیچ بنیاد |
| ز سک صحرا زمین را گسترانند |  | خلایق بر زمین حشر رانند |
| ستاده عاجز و حیران و گریان |  | به‌لب عطشان به‌تن جوعان وعریان |
| ز تن نیرو رود از دل رود هوش |  | کنند از بی‌خودی خود را فراموش |
| زن و مردان سر از پاها ندانند |  | که از هامون بَر از دریا ندانند |
| بود یک میل از ایشان به خورشید |  | نباشد سایه‌ای از سرو تا بید |
| ز خاص و عام خلق از هیچ پایه |  | نباشد سایه‌ای إلا سه سایه |
| یکی زان سایه‌ی عرش خدایی‌ست |  | دوم سایه‌ لوای مصطفایی‌ست |
| کشند اندر قیامت صف صدوبیست |  | که پانصدسال هرصف‌را درازی‌ست |
| ثمانین امتّان مصطفی‌اند |  | چهل صف زان دیگر انبیا اند |
| فرشته روح نامی در بهشت است |  | زمحض نور و زرحمت‌سرشت است |
| نشسته در بهشت و زر گدازد |  | ز بهر حوریان پیرایه سازد |
| به حکم وعده‌ی حق روز محشر |  | شود با جمله و صف‌ها برابر |
| بود در طول و عرض و قد و قامت |  | برابر با همه خلق قیامت |
| بهشت از راست و زچپ دوزخ ونار |  | میان هر دو بالا عرش جبّار |

در حاضر گردانيدن دوزخ جهت كفّار گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خطاب آید که دوزخ را بیارید |  | عذاب کافر و فاسق بدارید |
| مؤکل بر سقر چندین فرشته |  | ز رحمت وز سیاست‌شان سرشته |
| زبانیه مؤکل بر زبانه |  | سقر چون است ایشان تازیانه |
| سبکرو وچست وچالاک و هنرمند |  | ز فرمان خدای عاصی نگردند |
| بر ایشان آن چه فرمایند فرمان |  | به چالاکی به جا آرند فرمان |
| که هریک را ز ایشان از سر و دوش |  | بود پانصد سنین تا نرمه‌ی گوش |
| همه گوینده‌ی تسبیح و تهلیل |  | کشان آرند دوزخ را به زنجیر |
| صراط اندر سرِ دوزخ کشیده |  | رهِ دشوار چون آن کس ندیده |
| ز موی باریک‌تر برّان چو شمشیر |  | به غایت سهمناک و آتش زیر |
| شنیدستم که راهش سه هزار است |  | چو شیب افروز الفی هاموار است |
| به پای پل سوزان کرده میزان |  | ز مشرق تا به مغرب کفه‌ای زان |
| ثواب و معصیت بر وی بسنجند |  | به مثقال و ذره میزان بگنجند |
| جهنم را به دشت محشر آرند |  | به زنجیر سیاست باز دارند |
| ببیند طعمه‌ی خود را موافق |  | ز عاصی و ز کافر و ز منافق |
| چنان از خشم و از غیرت بغرد |  | که زور و زهره از مردم بدرد |
| همه این المعز گویان و گریان |  | چو شاخ بید و نی از باد لرزان |
| یکی عقرب برون آید ز دوزخ |  | که خلق از دیدنش گویند آوخ |
| ز ارض با سماء بالا بود بیش |  | سرش هفتم‌سماء هفتم‌زمین نیش |
| همین عقرب‌که نام او حریش است |  | که زهر بی‌حدش در دم نیش است |
| برارد از جگر بنگی به غیرت |  | فتد خوف و فزع بر خلق حیرت |
| بگوید جبرئیل او را چه خواهی |  | بگوید فاعل الخمس المناهی |
| سر هفت آسمان بالای کیوان |  | یکی دریاست نامش بحر حیوان |
| یکی دریاست آن جا آفریده |  | هنوز از آب آن کس ناچشیده |
| همه آب حیات نازنین است |  | ز سر تا قعر آن پانصد سنین است |
| بز کوهی میانش آفریده |  | به زانو آب دریا نارسیده |
| کند دربار ابر آن آب حیوان |  | بفرماید که در عالم بباران |
| کشد در روی عالم ابر در حال |  | ببارد در زمین آن تا چهل سال |
| که هم چندان نیاساید ز مدرار |  | که مرغی در زند در آب منقار |
| ز کوهی گر زمین بالاتر آید |  | چهل گز آب از آنش بر سر آید |
| به زیر آن به امر ایزد پاک |  | بپا گردد چهل گز از زمین خاک |
| غبار قالب پوشیده‌ی ما |  | به هم پیوسته گردد اندران ماء |
| چه جای ما که عضو جمله حیوان |  | به هم پیوندد اندر آب حیوان |
| ز لحم و عظم اعضای رمیده |  | جسد گردد از نو آفریده |
| زهر نسبی که بودش جسم و جانی |  | حیاتی یافت در عالم زمانی |

در صفت ابرار و فجّار گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آن جا مردم از دو فرق باشند |  | که در کردار هر یک غرق باشند |
| ز قرآن نام ایشان گشته اظهار |  | یکی ابرار و دیگر نام فجّار |
| بود ابرار را رخ همچو ماه است |  | صفت فجّار را چهره سیاه است |
| صف ابرار را هم فرق باشد |  | که در عصیان ایشان فرق باشد |
| که فاسق گرچه جرم ومعصیت کرد |  | به ایزد بگروید و ایمان بیاورد |
| ببیند از سقر پاداش کردار |  | نماند جاودان در دوزخ و نار |
| ولی کافر نه از اهل نجات است |  | ابد اندر ابد در نار مات است |
| ز تاب آفتاب و تفّ آتش |  | زمین جوشان و خاطره‌ها مشوّش |
| ز چپ دوزخ بسان شیر غرّان |  | ز بالای سر آمد نام پرّان |
| در آید نامه‌ی نیکان منوّر |  | ز دست راست خوشبوی معطّر |
| ز نامه خرّم و دل شاد گردند |  | ز اندوه و ز غم آزاد گردند |
| خدا از کِردِ ایشانست خوشنود |  | شمار سهل آسان‌شان کند زود |
| بر اهل خویش خرّم باز گردند |  | به ناز و خرّمی دمساز گردند |
| در آید نامه‌ی کافر و فاسق |  | سیاه و تیره‌روی ناموافق |
| برایشان سخت‌تر گردد قیامت |  | بر آرند از جگر آه ندامت |
| به فاسق نامه از دست چپ آید |  | تنش را از غم و غصّه بر آید |
| ولی کافر بر آرند از پس پشت |  | نهندش نامه‌ای چون قر در پشت |
| به حسرت بانگ واویلا و فریاد |  | برآرند از جگر غمگین ناشاد |
| ز کردار بد و جرم و معاصی |  | ببارد خون بسی از چشم عاصی |
| ز مژگان خون فرو ریزد به رخسار |  | چو باران چشمِ عاصی و گنهکار |
| از آن جاشان به دعواگاه رانند |  | که هر یک نامه‌ی خود را بخوانند |

در نمودار احوال هرکس گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خلایق در قیامت سه گروهند |  | ز هیبت زیر بار همچو کوهند |
| پری و آدمی و دیو هر یک |  | وزان هر سه یکی دیگر ملائک |
| ملائک بی‌حساب اهل بهشتند |  | که ایشان از خدا عاصی نگشتند |
| شیاطین بی‌حساب اهل نارند |  | که ایشان جمله از اهل کفّارند |
| پری و آدمی اهل حسابند |  | به مقدار عمل پاداش یابند |
| گناه اندر قیامت از سه روی‌ست |  | حساب آنجا به تاریکی چو موی‌ست |
| گناهی هست کان البته عفو است |  | فراموش از دل و از نامه محو است |
| گناهی هست کان از روی اسرار |  | گنهگار اندر آن باشد گرفتار |
| گناهی هست کان فی مشیة الله |  | ولو شاء لعذب او عفا الله |
| گناه عفو از آنِ توبه کار است |  | که از کرده پشیمان روزگار است |
| چو شیر کو بیرون آید ز پستان |  | ز نامه محوشان در قلب نسیان |
| به شمشیر ار زند او را ستمکار |  | نگردد در گنه داخل دگر بار |
| کسی کاندر گنه مأخوذ گردد |  | که چون اندر گنه آلوده گردد |
| دل از جرم و معاصی بر نگیرد |  | کند عصیان و بی‌توبه بمیرد |
| نبگشاید بدو معبود جبّار |  | جزای وی دهد در دوزخ نار |
| وگر کس را خطا افتد گناهی |  | برآرد از سرِ سوزِ دل آهی |
| به خواهش خواهد آمرزش ز دادار |  | به نسیان در گنه افتد دگر بار |
| اگر خواهد ببخشاید خدایش |  | وگرنه از سقر بدهد جزایش |

در داوری قیامت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به داور مالک دیان نشسته |  | درِ روی و ریا و رشوه بسته |
| سخن حق باشد آن جا داوری حق |  | کند حق ردّ حق بر صاحب حق |
| باشد در میان بالا وزیری |  | نباشد فرق روباهی و شیری |
| اگر جوری به موری کرده ماری |  | و گر بر پشه‌ای زد پیل خواری |
| ندا آید به حکم شاه عادل |  | که‌حق حق است باطل هست باطل |
| میان گوسفندان از بز و میش |  | نزاعی کرده باشند با سر خویش |
| یکی با شاخ و دیگر ساده سر بود |  | به ضربت ضربتی شاخی تبر بود |
| در آن جاشان به محشر حاضر آرند |  | سر بی شاخ از شاخی بر آرند |
| سر باشاخ را سر ساده گردد |  | عداوت در میان‌شان تازه گردد |
| زنند ایشان به همدیگر سر خویش |  | نماند ظلم کس بر کس کم و بیش |
| اگر شاه و رعیت را شمار است |  | جزاء الظلم عند الله نار است |
| درست است این به اسناد روایت |  | که سید کرد با یاران حکایت |
| که مفلس در میان امتّان کیست[[19]](#footnote-19) |  | ببین مقصود سیدزین میان چیست |
| بگفتند آن که بی‌سیم و متاع است |  | که محتاج بهای یک قفاع است |
| بگفتا هر که را سیم و درم نیست |  | نه‌محتاج است او را هیچ غم نیست |
| بگفتندش که یا حضرت تو دانی |  | که داناتر ز خلقان جهانی |
| چنین فرمود سلطان رسالت |  | به یاران پاسخ از روی عدالت |
| که فردا چون قیامت حاضر آرند |  | یکی از امّت آن جا حاضر آرند |
| نماز و روزه و صدقات و احسان |  | بیارد با خود آن جا بیش از انسان |
| یکی گوید به من دشنام دادی |  | چو آتش از غضب بر من فتادی |
| یکی گوید که عِرض من ببردی |  | غم دینِ مسلمانی نخوردی |
| یکی گوید زرم بردی و دینار |  | یکی گوید زدی بر من تو بسیار |
| یکی گوید به من آویختی تو |  | به ناحق از تنم خون ریختی تو |
| پس آنگه پادشاه پادشاهان |  | که خواهد داد دادِ دادخواهان |
| بفرماید به مقداری بدی‌ها |  | به مظلومان دهند از نیکویی‌ها |
| دهد حسنات او جمله به مظلوم |  | بسی مظلوم دیگر مانده محروم |
| ز مظلومان کند آن گه گنه نقل |  | نهد بر گردن آن ظالم از عدل |
| به قهر اندازدش در دوزخ نار |  | بود وی مفلس و درویش و غمخوار |
| ز اعمال و ز حسنات مطهّر |  | نماز است از همه اعمال بهتر |
| اگر باشد میان دو برادر |  | به قدر نیم درهم دعوی زر |
| ز طاعاتی که با علم اصول است |  | عوض هفتاد رکعات قبول است |
| عمل خواهی که ماند بر تو سالم |  | به دنیا کوش در ردّ مظالم |

در طول حساب قیامت گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قیامت را بسی لبث و درنگ است |  | درنگش بیش‌تر از وزن سنگ است |
| زقرآن واضح است وروشن این حال |  |  که‌یک‌روز‌است‌چون‌پنجه‌الف[[20]](#footnote-20) سال |
| بود پنجه الف سالش درازی |  | نه کار سرسری باشد نه بازی |
| در آن خلق از سیاست مانده مدهوش |  | عرق‌ریزان بسان دیگ در جوش |
| به مقدار عمل هر یک دران غرق |  | یکی تاکعب و دیگر پای تا فرق |
| نشاید گفت حالِ بی‌نمازان |  | که چون باشند در آتش‌گدازان |
| ولی حال بخیل بی‌منافع |  | که باشد بر زکات مال مانع |
| تنش گردد بزرگ و کوه‌پیکر |  | بخوابانندش اندر دشت محشر |
| ز گاو و اشتران و گوسفندان |  | که او را بود ازان شادان و خندان |
| ملائک یک به یک شان بر شمارند |  | به حالی اندر آن جا حاضر آرند |
| همه فربه چنان کاندر جهانند |  | متاعش جملگی بر سر برانند |
| بود حیوان همه مغرور و سرکش |  | سراسر سم‌هایشان میخ آتش |
| گهش بر سر روند و گاه بر پشت |  | وی اندر زیرشان افتاده بر پشت |
| زمانی سیم و زرهاشان گدازند |  | برای داغ کردن تخته سازند |
| چو موم آن سیم‌ و زرها نرم گردد |  | در آتش همچو آتش گرم گردد |
| کنندش داغ سر تا پای اندام |  | بود مقهور و خوار و زار و بدنام |
| گرفتار اندران سوز علامت |  | چنین تا در رسد شام قیامت |
| اگر رحمت کند رحمان به حالش |  | بود ختم عذاب آن گوشمالش |
| سرآید بر وی آن اندوه و محنت |  | نمایندش ره بستان جنّت |
| اگر بر حال او رحمت نیارد |  | به دست مالک دوزخ سپارد |

در صفت نامه خواندن هر کس

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نشاید گفت حال جمله هر کس |  | نمودار قیامت شمّه‌ای بس |
| خلایق نامه در دست ایستاده |  | همه خون دل از دیده گشاده |
| ز هر یک روز عمر اندر زمانه |  | بود یک خانه اندر نقش نامه |
| دران خانه خزانه بیست با چار |  | وزان بعضی سیاه و تیره چون قار |
| وزان بعضی دگر پر نور و روشن |  | فرح‌بخش وخرم چون سبزه گلشن |
| وزان بعضی دگر شبرنگ و بدفام |  | نه در نور و نه در ظلمت به اتمام |
| شب و روزی‌ست بیست و چار ساعت |  | دران ساعت که باشد کرده طاعت |
| دران ساعت بود آن یک خزانه |  | پر از نور و زند چون خور زبانه |
| دو ده چار است یک شبانه‌روز |  | بود هر ساعتی یک چون خزانه |
| بود در ساعت فسق و مناهی |  | خزانه پر ز ظلمات سیاهی |
| به ما هر کس که یک ساعت گذشته |  | بود در نامه تاریخش نوشته |
| نوشته کرده‌مان در زندگانی |  | به نوعی کاندران حیران بمانی |
| ز کرده گفته و دیده شنیده |  | رقم باشد در آن نامه کشیده |
| سراسر قول و فعل ما به خامه |  | نوشته در میان سلخ نامه |
| به خط اسود و بی‌نور و تیره |  | نوشته هم صغیره و هم کبیره |
| دران سال و در آن ماه و در آن روز |  | در آنشهر معظم نیمه‌ی روز |
| دران ساعت چنین کردی و گفتی |  | ز مردم غیبت این و آن شنفتی |
| شوند از کرده خود حیران و ناشاد |  | همه گویند واویلا و فریاد |
| که بر ما کیست این نامه نوشته |  | که بر وی یک سخن ضایع نگشته |
| ز عصیان بزرگ و هم خرده |  | یکایک بی‌غلط بر ما شمرده |
| به صد حسرت در آن زاری بمانند |  | دوا جز ناله و زاری ندانند |

در خواندن پیغمبران امتان خود را در حساب گاه گویند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ندا آید به چل صف در قیامت |  | به صاحب دعوتان دین و ملّت |
| که هر کس امت خود را بخوانند |  | ز خیر و شر عمل‌شان باز دانند |
| پس آن گه نامه‌شان در حضرت آرند |  | به حضرت کردهاشان عرضه دارند |
| رسولان هر یک امت را بخوانند |  | عمل‌هاشان یکایک باز دانند |
| چو گردند از معاصی‌شان خبردار |  | ز شرم حق شوند از قوم بیزار |
| که چندین جرم و عصیان کرده باشند |  | که مطلق رونق دین برده باشند |
| ز بخت خود همه خواهند زنهار |  | که یا رب نجنی نفسی من النار |

در حساب‌نمودن امّت محمد**ص**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رسول ما خلایق را حبیب است |  | به درد امّتش خالق طبیب است |
| خدا از سید ما شرم دارد |  | گناه ما به روی او نیارد |
| گناه ما ز سید باز پوشد |  | بدان تا در شفاعت‌مان بکوشد |
| حکیم و آشکارا و نهان است |  | به فضل و لطف بر ما مهربان است |
| گناه ما ز اوّل تا نهایت |  | بپوشد خودکند با ما حکایت |
| به حضرت یک‌به‌یک شان حاضر آرند |  | که قول و فعل ما بر ما شمارند |
| خلائق نامه در دست ایستاده |  | نظر در کرده و گفته نهاده |
| ندا آید ز حق هان کیستی تو |  | چه‌کردی درجهان چون زیستی تو |
| خدا بهتر ازو داند که او کیست |  | چه‌کرده درجهان و حال او چیست |
| بگوید بنده‌ام من بنده زاده |  | پدر نام مرا صالح نام نهاده |
| در ایام جهانت بنده بودم |  | عبادت کرده‌ام تا زنده بودم |
| بگوید صادقی کردی عبادت |  | ولی چون عمرت از سی شد زیادت |
| فلان سال و فلان ماه و فلان روز |  | در آن شهر و در آن کاخ دل افروز |
| در آن ساعت فلان خانه نشستی |  | در خانه به روی خلق بستی |
| چنین افعال ناشایسته کردی |  | ز من کت[[21]](#footnote-21) خالقم شرمی نکردی |
| چو باشد نامه خوان از صف کردار |  | کند بر کرده‌ی خود حالی اقرار |
| بگوید کرده‌ام زان شرمسارم |  | هلاکم عاجزم عذری ندارم |
| علیم آشکارا و نهانی |  | اگر گیری و گر بخشی تو دانی |
| ز قول بنده خالق را خوش آید |  | در غفران رحمت بر گشاید |
| ببخشاید به رحمت‌های فضلش |  | نگیرد بر سیاست‌های عدلش |
| غم و ترس از دلش کلی بسوزد |  | ز فضل و لطف خود با بنده گوید |
| که بودم در جهان من با تو ستار |  | ز رحمت در قیامت بر تو غفّار |
| حساب سهل و آسانش نماید |  | قیامت زود بر چشمش سر آید |
| اگر باشد ز جمع اهل فجّار |  | کند با فعل خود با خالق انکار |
| بگوید پادشاها من نکردم |  | رام و خمر هرگز من نخوردم |
| خدا گوید گواهدارم که کردی |  | مکن با من به شوخی هم نبردی |
| کرام‌الکاتبین حاضر کند حق |  | گواهی بر گنه بدهند مطلق |
| بگوید خالقا من کس ندیدم |  | نه آوازی نه نزد کس شنیدم |
| از آن مجلس گرم بدهند گواهی |  | بود صدق و دران نبود تباهی |
| گواه از نفس او آرد خداوند |  | زبانش را نهد مهر زبان‌بند |
| سخن گوید به حالی دست‌هایش |  | دگر پاها گواهِ کرد پایش |
| خجل گردد به غایت مرد فجار |  | کند با جسم قهر از بهر اقرار |
| بگوید من ترا در کار بودم |  | که با خالق درین انکار بودم |
| من از بهر تو کردم با حق انکار |  | تو کردی بر گناه خویش اقرار |
| ز حسرت چشم او خون‌بار گردد |  | سزاوار عذاب نار گردد |
| چنین تا یک به یک نامه بخوانند |  | اقرار کرده از ایشان ستانند |
| پس آن گه‌شان به وزن آرند اعمال |  | به مثقال ذره افعال و اقوال |
| هر آنکس کفه‌ی نیکی گران است |  | سعادتمند از اهل جنان است |
| ندا آید که آن کس نیک‌بخت است |  | سزاوار بهشت و تاج و تخت است |
| کسی کو را سبک گردید میزان |  | شقی گردید و چو شد بید لرزان |
| ندا آید که این بدبخت و بدکار |  | سزاوار است اندر دوزخ و نار |
| سر پل صراط آیند ازان پس |  | گذشتن را ز کس فرق است تا کس |
| ز ابرار و اخیار و ز اشرار |  | بود اندر میان‌شان فرق بسیار |
| یکی زان بگذرد در طرفة العین |  | که نبود در میان‌شان هیچ مابین |
| یکی چون برق دیگر شخص چون باد |  | به آسان بگذرند و خرّم و شاد |
| چو اسپ تیزرو شخصی به رفتار |  | یکی دیگر بسان اسپ رهوار |
| یکی دیگر بسان مرد رنجور |  | به رفتن ناتوان و زار و مقهور |

درخواست نمودن خلایق شفاعت از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز آدم تا فنای دور عالم |  | خلایق جمله در اندوه و در غم |
| خلائق جمله پیش آدم آیند |  | ز آدم جمله این خواهش نمایند |
| که یا آدم تو در خلقت صفائی |  | پدر هر انبیاء و اولیائی |
| به یدّ خود خدایت آفریده |  | ز خلق هر دو کونت برگزیده |
| به حضرت نه قدم نیّت خدا را |  | وزان حضرت شفاعت خواه ما را |
| بگوید نیستم اهل شفاعت |  | که در جنّت نبودم با قناعت |
| ز عصیان و خطا گندم بخوردم |  | ز حضرت شرمسار و روی زردم |
| ولی با نوح این معنی بگویید |  | شفاعت خواستن از نوح جویید |
| خلایق جمله پیش نوح آیند |  | شفاعت را ازو خواهش نمایند |
| بگوید من دعایی عام کردم |  | چه سازم با شما خود روی زردم |
| شفاعت کار ابراهیم باشد |  | خلیل است او مگر بی‌بیم باشد |
| چو از نوح هم مراد دل نیابند |  | روان سوی خلیل الله شتابند |
| خلائق پیش ابراهیم باشد |  | خلیل است او مگر بی‌بیم باشد |
| خلائق پیش ابراهیم آیند |  | سلام آرند ازو خواهش نمایند |
| بگویند ای خلیل ربّ رحمن |  | خدا را شو به درد ما تو درمان |
| ز بهر ما شفاعت کن خدا را |  | ازین خوف و خطر برهان ما را |
| رخ خود را ز خجلت خود بشوید |  | جواب مردم ابراهیم گوید |
| دران حضرت ندارم من فروغی |  | که در حق بتان گفتم دروغی[[22]](#footnote-22) |
| شفاعت کار موسی کلیم است |  | سخن گو با خداوند عظیم است |
| بر موسی روند آن قوم یکسر |  | بگویند: ای کلیم ربّ اکبر |
| رسول حق تویی موسای عمران |  | ز بهر ما شفاعت خواه غفران |
| رسول با مجال آبرویی |  | که با خالق سخن گستاخ[[23]](#footnote-23) گویی |
| چو تو با قرب و با جاه و مجالی |  | ز بهر ما شفاعت خواه حالی |
| بگوید من چنین پایه ندارم |  | که‌شخصی کشته‌ام زان شرمسارم[[24]](#footnote-24) |
| شفاعت گر کند عیسای مریم |  | که‌ماچون قطره‌ایم و اوست چون‌یم |
| فرو مانده به زیر بار اندوه |  | بر عیسی روند آن خلق انبوه |
| بدو گویند ای عیسای مریم |  | دمت بر هر جراحت هست مرهم |
| ترا عیسای روح الله نام است |  | دمت جان‌بخش پوسیده عظام‌است |
| شفاعت خواهِ ما و مردمی کن |  | جراحت بین ما را مرهمی کن |
| بگوید نیست بر من این حوالت |  | کنم تا بر شفاعت خواه دلالت |
| شفاع نیست الّا کار آن کس |  | که بر وی نیست ذنب پیش با پس |
| گناه پیش و پس بخشیده او را |  | ز جمع مرسلین بگزیده او را |
| محمد سید سادات عالم |  | که هست او بهترین اولاد آدم |
| شفاعت کار ختم المرسلین است |  | که امروز او شفیع المذنبین است |
| به وی مخصوص شد حوض و شفاعت |  | کسی دیگر ندارد استطاعت |
| خلائق شاد پیش شاه آیند |  | زبان‌ها بر ثنایش بر گشایند |
| بگویند ای نبی برگزیده |  | تو تاج تارکی و نور دیده |
| تو خالق را حبیبی و مطیعی |  | گنه‌کاران امت را شفیعی |
| سزاوار تو شد ختم رسالت |  | شفاعت بر تو کرد ایزد حوالت |
| اگرچه پر گناه و شرمساریم |  | به رحمت‌های حق امیدواریم |
| که چون خواهی ز بهر ما شفاعت |  | بدل گردد گناه ما به طاعت |
| به ما رحمت کند فضل خداوند |  | خلاص ما دهد از غصّه و بند |
| دل سید بر ایشان رحمت آرد |  | در آید پیک حضرت رخصت آرد |
| خطاب آید که ای محبوب مرسل |  | ز جمع مرسلین هستی تو افضل |
| گنه‌کاران که در عین تباهند |  | چو بر عفوت شفاعت می‌پناهند |
| شفاعت کن که رخصت بر تو دادم |  | درِ این مرتبت بر تو گشادم |
| شفاعت کن که رحمت همچو باران |  | فرو ریزم ز بهر جرم‌کاران |
| ببخشم بر تو چندانی گنه‌کار |  | که فضل و قدرت ما گردد اظهار |
| ز فضل حق دل سید شود شاد |  | ز اندوه خاطر او گردد آزاد |
| ز سر بردارد او تاج کرامت |  | نهد سر در سجود از بهر امّت |
| چنان کالهام ربّانی در آید |  | به تحمید ثنا لب بر گشاید |
| سر اندر سجده تحمیدی بخواند |  | که آن تحمید جز سیّد نداند |
| به سجده در دعا خواهد ز معبود |  | که جز امت ندارم هیچ مقصود |
| ندا آید که سر بردار و در خواه |  | که مقصود تو شد حاصل ز درگاه |
| ببخشیدم به تو اهل کبائر |  | فراوان از صغائر وز کبائر |
| به تحمید و به سجده چهار نوبت |  | کند غفران طلب از بهر امّت |
| به هر سجده که تحمیدی بخواند |  | فراوان عاصی از دوزخ رهاند |
| کند آمرزگار از فضل و رحمت |  | شفاعت زو قبول از بهر امت |
| ببخشاید بدو چندان گنه‌کار |  | که حد او نشاید کرد اظهار |
| کسی کز صدق دل بی‌کُره و اجبار |  | بگفت اندر جهان توحید یک بار |
| یقین در قول و دل گردد موافق |  | نباشد قول او قول منافق |
| ببخشاید خداوند کریمش |  | کند ایمن به کل از خوف و بیمش |
| قیامت گرچه دارد لبث بسیار |  | به چشم مردم ابرار و اخیار |
| درنگ او چو یک فرض نماز است |  | ولی بر عاصیان دور و دراز است |
| اگر پرسی ز مؤمن مدت خاک |  | اگر خفته بود صد قرن افلاک |
| بگوید لبث ما در خاک ایّام |  | ز صبحی تا ضحی یا عصر تا شام |

در گشادن در بهشت به ابرار گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رسد حالی به خازن امر جبار |  | که بگشاید در جنّت به ابرار |
| در رضوان به رحمت بر گشایند |  | که اهل جنت اندر جنت آیند |
| خطاب آید ز حضرت ادخلوها |  | وکل نعمة فیها کُلوها |
| سر سادات و سالار قیامت |  | به چندین ناز و اعزاز و کرامت |
| رود با امت منعم و درویش |  | به جنّت ز انبیاء و اولیا پیش |
| چنین معلوم گردد از بیانش |  | که بعضی از فقیر امتانش |
| به فضل و لطف حق سبقت نمایند |  | از ایشان پیش تر در جنّت آیند |
| در این جا با تو ما را نکته‌ای هست |  | بگیر این نکته‌ی شایسته در دست |
| عزیزانی که در دنیا فقیرند |  | به چشم منعمان گویا حقیرند |
| گرفتم زیستن در دهر صد سال |  | به کام دل به ناز و نعمت مال |
| ز آخر عمر و مال این جهان است |  | که هر دو با فنا اندر میان است |
| اگر عمر است رویش در زوال است |  | اگر مال است هم عین وبال است |
| مشقت‌ها بباید آزمودن |  | به گاه کِشتن و گاه درودن |
| اذیات جهان بیش از شمار است |  | جهان جانا یقین ناپایدار است |
| بدین نعمت سبق درویش دارد |  | که پانصد سال جنت پیش دارد |
| اگر صد سال در دنیا بمانی |  | دران یک روز بی‌غم نگذرانی |
| ولیکن تا ابد در ملک جنت |  | سر مویی نخواهی دید محنت |
| کسی را رفعت و ملت عظیم است |  | که تا جاوید در ناز و نعیم است |
| صف ابرار چون دریا زند موج |  | به جنت در رسد هر دم یکی فوج |
| سلام و آفرین آید ز جبار |  | ز فضل حق به هر اخیار و ابرار |
| به هر مؤمن دهند از باغ جنّات |  | چو ارض سبع چون سبع سماوات |
| ز طوبی اندران هفتاد میوه |  | که هر یک را بود صد رنگ شیوه |
| که هر یک میوه دارد طعم هفتاد |  | که طعمی می‌برد طعمیش از یاد |
| هر آن طعمی که از آن کم‌ترین است |  | ز دید و شهد دنیا بهترین است |
| می و شیر و عسل زیرش روانه |  | چه گویم چون حیات جاودانه |
| که طعمش به ز صدگونه نبات است |  | بسی بویاتر از مشک و بان است |
| دو زوج از حور عین خوب رخسار |  | دهند بر هر یک از ابرار و اخیار |
| که هر یک حور سبعین حله پوشند |  | ز سبعین رنگ یک‌یک را بپوشند |
| بپوشد حل‌ها اندام آن حور |  | بود عینی میان چشمه‌ی نور |
| یکی ز ایشان گر انگشتی نمایند |  | به دنیا نور از خور در ربایند |
| به هر مؤمن دهند ازواج بسیار |  | ز بکر و ثیّبه چون دُر شهوار |
| لباس سندس و استبرق بپوشند |  | شراب طیب راوق بنوشند |
| ز سید این حدیث اندر میان است |  | که عیش وراحت جنّت چنان است |
| که چشم هیچ کس آن را ندیده |  | نه گوش کس چنین وصفی شنیده |
| ز خاص مردمان از عام تا خس |  | نگردیده بود در خاطر کس |
| لقا و رؤیت رضوان رحمت |  | حضور سیّد و بستان جنت |
| ز لؤلؤ قصرهای نازنین است |  | مرصع‌تخت‌وفرش‌ابریشیمین‌است |
| می و شیر و عسل در جام ساقی |  | ز کام دل نباشد هیچ باقی |
| تمنا هر چه اندر خاطر آید |  | ز فضل حق به جای خاطر آید |
| ز درویشی و رنج و غصه سالم |  | نه خوف سارق و نی ترس ظالم |
| جزان کز مرگ اندیشند گه و گاه |  | که دنیا دیده‌اند و عمر کوتاه |
| بر اهل بهشت از اندک و بیش |  | جز این غم خلق را نبود کم و بیش |

در گشادن در دوزخ به کفار گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خطاب آید ز حق بر مالک نار |  | که بگشاید درِ دوزخ به کفّار |
| صف فجار حیران ایستاده |  | ز چشمان چشم‌های خون گشاده |
| سراسر کور شم و تیره رخسار |  | ز قطران جام‌ها پوشند از نار |
| ز مژگان خون دل بر رخ گشاده |  | به گردن غل آتش بر نهاده |
| گرفتار غل و زنجیر گشته |  | ز تن بیزار و از جان سیر گشته |
| زبانی بر سیاست‌های ناخوش |  | به هیبت راند ایشان را در آتش |
| تن هر یک به طول و عرض چندان |  | که صد فرسخ بود یک دانه دندان |
| ز سر تا پای‌شان آتش فتاده |  | غل آتش به دست و پا نهاده |
| میان وادی دوزخ بسی مار |  | به قدرت آفرید از خشم جبّار |
| که از سر تا به‌دم چندان بوده راه |  | که مرغ تیزپر پرد به یک ماه |
| همه دندان‌هایشان تیغ قهر است |  | به هر دندان ازان صد قله زهر است |
| بر اهل دوزخ ایشان خشم رانند |  | به هر غصی که دندانی رسانند |
| بریزدگوشت‌و پوست و استخوانش |  | ولی نشود جدا از جسم جانش |
| به امر خالق جبار قهار |  | بروید گوشت بر اعضا دگر بار |
| دگر عقرب زند بر جان او نیش |  | ز زهر مار باشد زهر او بیش |
| وزان آتش به زیر عقرب و مار |  | به چندین غصّه‌ی ناخوش گرفتار |
| اگر دست کسی سوزد به ناگاه |  | نباشد عیش او خوش تا به یک ماه |
| کسی‌کو روزو‌شب سوزد در آتش |  | ز جان بیزار باشد عیش ناخوش |
| ز ریم و خون طعام و از زقوم آب |  | وطن در آتش و تن در تب و تاب |
| همه دایم درین سوز و عذابند |  | خلاص از سوختن هرگز نیابند |
| بود بر مرگ‌شان امیدواری |  | که بر مردن بودشان رستگاری |
| رسد از خالق رضوان و یزدان |  | به جبرائیل و میکائیل فرمان |
| که می‌ترسند اهل جنت از موت |  | کزیشان راحت جنت شود فوت |
| به مرگ امید دارند اهل آتش |  | که تا رسته شوند از عیش ناخوش |
| عذاب و راحت این هر دو خانه |  | به حکم ما بماند جاودانه |
| برید این غوچ را در دشت اعراف |  | کنید آن گه ندا بر هر دو اطراف |
| که این مرگ است ایزد امر فرمود |  | که گردانید قتل مرگ را زود  |
| چو از جبار بی‌چون امر یابند |  | به سرعت اندران صحرا شتابند |
| بود آن جا زمینی نام اعراف |  | که دارد جنت و دوزخ ز اطراف |
| کیش اندر آن جا حاضر آرند |  | میان جنت و دوزخ بدارند |
| بگویند ابشروا یا اهل جنت |  | خدا از روی لطف و فضل و منت |
| شما را تا ابد از مرگ امان داد |  | به عمری تا ابد باشید شاد |
| ز مردن هیچ غم در دل مدارید |  | همه وقت‌ها شادان گذارید |
| کسان کاندر جهنم در عذابند |  | خلاص از سوختن هرگز نیابند |
| شما را تا ابد از مرگ امان داد |  | وطن اندر جهنم جاودان داد |
| بخوابانند مرگ آن جا به خواری |  | ببرند از تن او سر به زاری |
| به قهر و کینه با او بر ستیزند |  | به بی‌رحمی ز تن خونش بریزند |
| خدای خالق رزاق انسان |  | که پیش اوست قرب و بعد یکسان |
| ز چشم و گوش اهل جنت و نار |  | حجاب و پرده بردارد به یک بار |
| رسد درگوش ایشان اندر آن صوت |  | که امر حق رسید و کشته شد موت |
| در آن جا بنگرند از هر دو اطراف |  | ببینید مرگ را کشته در اعراف |
| شود چندان بهشتی خرم و شاد |  | که در دفتر نشاید شرح آن داد |
| چو فارغ دل شوند از آفت مات |  | یکی در صد شود لذات جنّات |
| بهشت و نعمت و عمر و جوانی |  | لقاء حق حیات جاودانی |
| مرادِ دل از این خوش‌تر چه باشد |  | نشاط عیش از این بهتر چه باشد |
| به کام دل نشاط عیش رانند |  | به عز و ناز جاویدان بمانند |
| ز درد و رنج و غم باری ندارند |  | بجز شکر خدا کاری ندارند |
| به ناز و خرمی گویند گه گاه |  | که ربا خالقا الحمد لله |
| خدایا هر که باید این سعادت |  | تو او را ره‌نمایی بر عبادت |
| ز حکمت از سر مو سر نتابند |  | به عقبی جنت از فضل تو یابند |
| چنان خواهیم ز الطاف الهی |  | که ما را بر سعادت ره نمایی |
| سعادت نیست الا در عبادت |  | خنک شخصی که یابد این سعادت |
| هدایت بخش ما را رهبری کن |  | به توفیق و به طاعت یاوری کن |
| دل ما پر ز تسلیم و رضا کن |  | به توفیق و به طاعت یاوری کن |
| مکن ما را به وقت مرگ حیران |  | به ایمان و شهادت‌مان بمیران |
| به قبر و حشر در فریاد ما رس |  | که امیدی نداریم جز تو بر کس |
| رسان ما را به جمع اهل ابرار |  | نصیب ما بده فردوس و دیدار |
| به انعامت چنان می‌دارم امید |  | که در جنّت بمانم تا به جاوید |
| امید ما به انعامت روا کن |  | نصیب ما ز فردوس و لقا کن |

در شنیدن کفار خبر کشتن مرگ و زیاده شدن غم و اندوه ایشان گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ندا چون در رسد در گوش کفّار |  | که سوزانند ابد آباد در نار |
| که امر حق رسیده مرگ کشتند |  | حدیث مرگ را اندر نوشتند |
| غمی که اندرون ایشان در آید |  | که صد غم‌شان ز هر غم‌ها فزاید |
| حزین و خاین و خاسر و نومید |  | بمانند اندر آن غم تا به جاوید |
| به فضل واسعت یا رب غفار |  | مرا از آتش دوزخ نگه‌دار |
| رسان ما را به جمع اهل ایمان |  | عذاب نار یا رب دور گردان |
| به عزّ و عزت و جود و جلالت |  | به حق قدرت و قدر کمالت |
| که ختم کار ما کن بر سعادت |  | بمیران‌مان به ایمان و شهادت |

خاتمه در کتاب و نصیحت اولوالالباب گوید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عزیز من ترا احوال این است |  | گر در دل ترا صدق و یقین است |
| کمر بند از برای بندگی خاص |  | به روزوشب عبادت کن به اخلاص |
| به استحقاق حق را بندگی کن |  | بمیران نفس و بر جان زندگی کن |
| بکن خدمت خدا را از طمع دور |  | اگر خواهی که بدهد طاعتت نور |
| به دنیا باش دایم دل شکسته |  | دل از غیر خدا کلّی گسسته |
| سه چیز اندر جهانت اختیار است |  | که با آن هر سه مهرت بی‌شمار است |
| یکی عمر و یکی فرزند و یک مال |  | که داری دوست اندر کل احوال |
| بدانی گر به عقل هوشیاری |  | که هر سه عاریت در دست داری |
| خردمندان عالم جمله دانند |  | که آخر عاریت را وا ستانند |
| هوای عاریت از سر به در کن |  | به چشم دل به کار خود نظر کن |
| تصور کن که در دنیا غریبی |  | ز مال و ملک دنیا بی‌نصیبی |
| زن و فرزند مال و ملک و اسباب |  | سرابستان نقد و جنس هر باب |
| بریده می‌کنند از تو به ناگاه |  | ترا فریادرس نبود جز الله |
| اگر داری فراوان درّ و دینار |  | دلت باشد به مهر آن گرفتار |
| یقینت این حکایت هست معلوم |  | که هر کت می‌کند از جمله محروم |
| به کلی از تو خواهند این جدا کرد |  | بمیری و بخسبی در لحد فرد |
| همان بهتر که در کام ارادت |  | ز دنیا بگذرانی خوی و عادت |
| هوای اهل و فرزندان و خویشان |  | ز دل بر کن به سر بر چون غریبان |
| دل از دنیا و مافیها جدا کن |  | به کلی رو به درگاه خدا کن |
| به شوق‌و ذوق در هر گاه و بی‌گاه |  | به سوز سینه می‌کن یاد الله |
| مشو از ذکر حق یک لحظه خاموش |  | مکن حق را ز جان و دل فراموش |
| ترا در ذکر چندان سعی باید |  | که جز ذکر از زبانت در نیاید |
| زبان خاموش پس ذاکر شو از دل |  | ز ذکر دل شود مقصود حاصل |
| به ذکر دل چنین آید پدیدت |  | به حالی قفل بگشاید کلیدت |
| شود روشن به تو سر نهانی |  | به نور دل یقین آن گه تو دانی |
| کسی نبود معینت جز خداوند |  | به اخلاص و یقین دل در خدا بند |
| قدم در نه قلم در کش ز هستی |  | مکن کاری به غیر از حق‌پرستی |
| حجاب از پیش چشمت بر گشادم |  | ز منزل‌ها یکایک شرح دادم |
| به هوشیاری در آ از خواب هستی |  | به کلی بگذر از دنیاپرستی |
| ز کار خویش چون گشتی خبردار |  | خردمندی کن و قولم به فعل آر |
| چو مردان سالک راه خدا باش |  | کمر در بند و جویای لقا باش |
| عمل‌ها خاصه بهر خدا کن |  | بهشت و دوزخ از خاطر رها کن |
| چه گر من این نصیحت می‌گذارم |  | ز تقصیر خود از حق شرمسارم |
| به سوز جان و دل می‌گویم الله |  | ز قول بی عمل استغفرالله |
| ز تقصیرات طاعت شرمسارم |  | تولا جز به عفو حق ندارم |
| خداوندا سعادت یار ما کن |  | شفیع المذنبین در کار ما کن |
| سلام بی‌شمر صلوات بی‌حد |  | ز ما بر مصطفا و آل احمد |
| خدایاهر که این دفتر بخواند |  | به روح روح دین حمدی بخواند |
| کند پس بر دعای روح دین یاد |  | که رحمت بر روان روح دین باد |
| تن او در بهشت جاودان بر |  | به ذات پاکت ای دانای داور |
| هزاران درود و هزاران سلام |  | ز ما بر محمد علیه السلام |

بسم الله الرحمن الرحیم

|  |  |
| --- | --- |
| ای به خواب اندر به غفلت از تو رفته روزگار |  |
|  | می‌ندانی عمر رفته بازیابی سال پار |
| ای برادر تا توانی دست از این عالم بشو |  |
|  | رو مجرد خانه گیر و عاقبت کن اختیار |
| دل بر از صحبت خلقان به خالق یار شو |  |
|  | تا که روز حشر نشر آن‌گه ترا آید به‌کار |
| چند گویی‌که مرا ملک هست این‌اسباب من |  |
|  | با به‌خشم‌آلوده یک‌دم این‌حکایت‌گوش‌دار |
| در زمین شام بودش یک سر از زین و نگار |  |
|  | قصر دیگر بر سرش زیبا پر از نقش و نگار |
| کاخ و ایوان باغ و بستان داشت او |  |
|  | پر گل و پر سنبل و پر برگ بودی نوبهار |
| قصر او مانند قصری بود مطلق از بهشت |  |
|  | پر زر و پر سیم و پر لؤلؤ پر درّ شهوار |
| دو برادر از برای آن سرا کردند جنگ |  |
|  | آن‌یکی‌قدهمچوسروآن‌دیگران‌چون‌نوبهار |
| بغض یکدیگر گرفتند از غضب چون دیگران |  |
|  | مکر کرد آن مهترین باکهترین از روی کار |

|  |  |
| --- | --- |
| دست وی بگرفت آن گه برد وی را در سرا |  |
|  | در ببست آغاز کرد آن کین‌های پر غبار |
| از قضا در جست ناگه آن برادر را گرفت |  |
|  | بر زمین زد آن جوان را تا کند وی را فگار |
| دست‌وپایش را ببست وانگهی خنجر کشید |  |
|  | تا ببرد او به ناحق حلق او را زار زار |
| زیر خنجر گفت درنا کشت خواهی تو مرا |  |
|  | تو خطم نادیده کامم ای برادر زینها |
| آب صبرت را بریز و آتش خشمت بکش |  |
|  | کور کن شیطان برادر جرم ما را گذار |
| آن به پیشین ای برادر پس مرا یادآوری |  |
|  | بس پشیمانی خوری آن گه ترا ناید به کار |
| سرزنشت این‌جهان و آن‌جهان بر خود مگیر |  |
|  | از جوانی خود بنوش و از خدا شرمی بدار |
| اسپ‌شیطان کورکن این‌کوس ناحق می‌زنی |  |
|  | ای ز حق بیزار گشتی دست از جانم بدار |
| مال و ملک من ترا باشد همه قصر و سرا |  |
|  | با دوصد دینار مصری بر سرش کردن نثار |
| در جوابش گفت ای درنا چه می‌گویی مگو |  |
|  | جانت اکنون من‌بریزم برسر این‌خاک‌خوار |
| این بگفت و بر کشیده تیغ بر حلقش نهاد |  |
|  | وانگهی فریادرس شد خالق پروردگار |
| وز میان خشت دیواری کسی آواز داد |  |
|  | کای غریب این‌جهان و آن جهان را یاد دار |
| خشت دیوار توام از حال من آگاه شو |  |
|  | پادشاه مصر بودم با سپاه بی‌شمار |
| سی‌هزار و سی‌صدم بودی غلامان روز جنگ |  |
|  | ده هزارم پیل جنگی ده لکم[[25]](#footnote-25) بودی سوار |
| ساقیان مجلس خود سی صد و پنجه بدند |  |
|  | خادمانم بی‌حساب و خواجگانم بی‌شمار |
| چار صد بودی امیر و چارصد بودی وزیر |  |
|  | چارصد گنج بودی با گوهر شاهانه‌وار |
| همچنان شاهی که بودم با سپاه و با حشم |  |
|  | چون مرا هنگام مرگ آمد الا ای هوشیار |
| ناگهانم تب در آمد لرزه‌ی مرگم گرفت |  |
|  | روز دیگر ای برادر جان خود کردم نثار |
| زیر خاک‌اندر شدم عمرم از سی صد گذشت |  |
|  | استخوانم خاک گشت اندر میان خاکسار |
| از قضا بادی در آمد درین دریا فگند |  |
|  | پانصدی دیگر میانم موج افگند در کنار |
| از قضا مردی در آمد و اوستاد خمره‌گر |  |
|  | خمره‌گردان اوستاد از من چو خمّی آبدار |
| مدتی در خمره بودم آن زمان اشکست شد |  |
|  | شصت دیگر خاک بودم در میان کشت‌زار |
| از قضا یک خشت‌ساز آمد مرا در خشت کرد |  |
|  | پس مرا بردش به آتش آتش بس بی‌قرار |
| چون خلاصم شد ز آتش پس مرا بفروختش |  |
|  | در بها داد آن، دو درهم‌های عیار |
| سالم از صد در گذشت و خشت دیوار توام |  |
|  | عبرتی گیر ای برادر زین جهان بی‌وقار |
| من نمی‌دارم رواگر تو همی داری روا |  |
|  | کز برای ملک فانی می‌کشی او را به زار |
| چون شنید این قصه او درنا برادر را بگفت |  |
|  | ای مرا تو نور دیده‌ای مرا تو غم گسار |
| دست‌و‌پایش را گشوده بردوچشمش بوسه‌داد |  |
|  | گوشه را کردند رها و کنج کردند اختیار |
| هر دو را از راه شیطان یاور رحمان شدند |  |
|  | کار ایشان خیر بود و طاعت پروردگار |
| خانمان و مال و بستان جمله را بگذاشتند |  |
|  | هر دو بودند آن برادر از ولیان کبار |
| احمد مداح گفت این قطعه را از امر حق |  |
|  | خواب غفلت وقت مردن جملگی بیدار دار |
| خفتگان خواب غفلت روز محشر دست گیر |  |
|  | اهل ایمان را ببخشا جرم ایشان در گذار |

تمّت بالخیر

خاتمة الطبع

حمد بی‌غایت و ثنای بی‌نهایت مر خلّاق عالم را سزد که به امر کُن هژده هزار عالم مخلوقات را پیدا کرد فتبارك الله أحسن الخالقینو درر غرر، درود نامحدود نثار بر فرق مبارک سیّدالانبیاء که فرموده: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلا فَخْرٌ» و بر اصحاب که در شأن ایشان گفته: «أصحابي كالنجومِ، فبأيِّهِم اقتديتم اهتديتم».

پس از حمد و نعت کتاب لاجواب مجموعه‌ی مبدأ و معاد به حسن اهتمام و صحّت ما لا کلام کارپردازنِ مطبع محمدی به ماه صفر المظفر سنه 1387 ه‍ـ. ق حلیه‌ی انطباع در بر کشید.

[خاتمة الطبع، چاپ عکسی از روی دست‌نوشت]

1. - كتاب «خلاصة الاحكام در شرح كفایة الإسلام» تألیف شیخ محمد مردوخ، تهران، 1317 مقدمه ص 2-3. [↑](#footnote-ref-1)
2. - در اصطلاح علم عروض فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فعِلان (مخبون مقصور) در ضمن تقسیمات بحر رمل می‌آید. مصحح [↑](#footnote-ref-2)
3. - اقتباس از كتاب تحقیق در احوال و نقد آثار و افكار شاه نعمت الله ولی، تألیف دكتر حمید فرزام، سروش، تهران، چاپ دوم 1379، ص 351. [↑](#footnote-ref-3)
4. - کحل بصر= سرمه ی چشم. مصحح [↑](#footnote-ref-4)
5. - تمر، عنب، فضه و ذهب به ترتیب به معنای: خرما، انگور، نقره و طلا می‌باشد. [↑](#footnote-ref-5)
6. - در کتاب کفایة الإسلام این بیت به این صورت آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نعمت الله راست در دو سرا |  | حل هر مشکلی به فضل خدا |

 «ناشر» [↑](#footnote-ref-6)
7. - اشاره به حدیث شریف: الدال علی الخیر کفاعله می‌باشد. [↑](#footnote-ref-7)
8. - تومان= تو مایان را. مصحح. [↑](#footnote-ref-8)
9. - اشاره به آیة کریمه: ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِ‍ُٔونِي بِأَسۡمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٣١﴾ [البقرة: 31]. می‌باشد. مصحح [↑](#footnote-ref-9)
10. - اعمی و اعرج = کور و لنگ. مصحح. [↑](#footnote-ref-10)
11. - سرمد = سرمه دان. مصحح [↑](#footnote-ref-11)
12. - بر = ثمره، میوه. مصحح [↑](#footnote-ref-12)
13. - ناری = مخفف نیاوری. مصحح [↑](#footnote-ref-13)
14. - عبدی لا تخف لا تحزن النار = بنده‌ی من نترس و از آتش دوزخ غمگین مشو. مصحح [↑](#footnote-ref-14)
15. - اقتباس از معنای حدیث صحیح می‌باشد. مصحح [↑](#footnote-ref-15)
16. - اشاره به آیۀ کریمه: ﴿ سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٖ وَتَغۡشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ ٥٠﴾ [إبراهیم: 50] می‌باشد. مصحح [↑](#footnote-ref-16)
17. - مدرار = باران‌های پی‌درپی. مصحح [↑](#footnote-ref-17)
18. - اشاره است به آیه کریمة: ﴿وَتَكُونُ ٱلۡجِبَالُ كَٱلۡعِهۡنِ ٱلۡمَنفُوشِ﴾ «و کوه‌ها مانند پشم رنگین حلاجی‌شده می‌گردد!». مصحح [↑](#footnote-ref-18)
19. - اشاره به حدیث صحیح: «أتدرون مَن المفلس؟» می‌باشد. مصحح [↑](#footnote-ref-19)
20. - پنجه الف = پنجاه هزار، اشاره به آیۀ: 4 سورۀ معارج می‌باشد. مصحح [↑](#footnote-ref-20)
21. - کت = مخفف که ترا. مصحح [↑](#footnote-ref-21)
22. - اشاره به آیۀ کریمه: ﴿بَلۡ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمۡ هَٰذَا فَسۡ‍َٔلُوهُمۡ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ ٦٣﴾ می‌باشد. مصحح [↑](#footnote-ref-22)
23. - گستاخ = در اینجا به معنای: آزاد و بی‌قید. مصحح [↑](#footnote-ref-23)
24. - اشاره به آیۀ: 15 سورۀ مبارکه‌ی قصص می‌باشد. [↑](#footnote-ref-24)
25. - لک = صد هزار. مصحح [↑](#footnote-ref-25)